



The University of Manchester

[ناریا ی‌ادرف, Fardā-yi Īrān: Year ۱ (۹), Farda-yi Iran: Year 1 (6)]

Source: *University of Manchester*

Contributed by: ناهج شقن

Stable URL: <https://www.jstor.org/stable/community.28164166>

Rights Notes: Rights Holder - Image: The University of Manchester Library

JSTOR is a not-for-profit service that helps scholars, researchers, and students discover, use, and build upon a wide range of content in a trusted digital archive. We use information technology and tools to increase productivity and facilitate new forms of scholarship. For more information about JSTOR, please contact support@jstor.org.

This item is being shared by an institution as part of a Community Collection.

For terms of use, please refer to our Terms & Conditions at <https://about.jstor.org/terms/#whats-in-jstor>



JSTOR

University of Manchester is collaborating with JSTOR to digitize, preserve and extend access to
University of Manchester

شماره ۶

شهریور ۱۳۶۰

فردای ایران

همکاران این شماره :

- ایرج افشار • محمود احیائی • پرویز رجبی
 - ژاله سلطانی • پرویز شهریاری • س. ع. صالحی
 - محمد رضا صفدری • محمد قاضی • کاوه گوهرین
 - فهرست اسامی کتب مضره‌ای که منتشر نشده‌اند
- [سندی منتشر نشده از دوران پیش از انقلاب]



نام‌آشنایان ایران : ژاله سلطانی (اصفه‌انی)

فردای ایران

صاحب امتیاز: مهدی بامدادفرخ
مدیرمسئول و سردبیر: پرویزرجبی
دفتر: خیابان فرمانیه - خیابان ندا - کوچه پارس - پلاک ۱۵
تلفن: ۲۸۵۳۹۳ - ۲۷۵۰۵۶ - شبها ۲۸۵۳۹۳

اشتراک سالانه برای ده شماره
۱۰۰۰ ریال
جاری ۲۳۷ بانک صادرات ایران
شعبه جماران

سال اول - شماره ۶ شهریور ماه ۱۳۶۰

صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان	
۵۰۹		سردبیر	نسلی که در راه است	مقاله
۵۱۱	محمدصادق فرعید	بورگوراد - روماتیوف	دو نظام یا «دوا بر قدرت»	
۵۱۹	پرویز شهریاری	اولگانا تانونا کروتووا	اخلاق و دیگر عاملهای تعیین کننده رفتار انسان	
۵۳۵	-	محمود احیایی	ادبیات عصر روشنگری	
۵۴۸	-	-	اسامی کتب مضربه ای که منتشر نشده اند.	
۵۵۶	-	پرویز رجبی	حاصل اندوه کبیر مهاجرت	مصاحبه
۵۶۵	-	ژاله اصفهانی	باتو و کارون	شعر
۵۶۶	-	س.ع. صالحی	مانیفست	
۵۶۹	-	محمد قاضی	سگ سگ کش	
۵۷۱	محمد قاضی	بوکاچیو	داستان دوم از دکامرون	داستان
۵۷۵	پرویز رجبی	زیگفیدلنتس	شب در هتل	
۵۷۹	-	محمد رضا صفدری	چاقوی دسته قرمز	
۵۹۰	-	ایرج افشار	فسانه های ملال دروغ گویان	اقتراح
۵۹۳	-	کاوه گوهرین	درود رحمان... درود...	نقد کتاب
۵۹۵	-		سرود ساز آزادی	

چاپ شماره ششم هم بی وقفه انجام گرفت. هم چاپخانه متصر است. که... و هم ما که وضع مالیمان چاپخانه را به رغبت نمی آورد...
می کوشیم اگر به سراغ چاپخانه ای دیگر رفتیم، تا تسویه حساب با چاپخانه قدیممان، چاپخانه جدیدی که پیدا می کنیم از وضع مالیمان بویی نبرد...
ولابد که نمایندگان شهرستانها هم این یادداشت را می خوانند!

چاپ نشر جهان

فردای ایران

شهریورماه ۱۳۶۰

شماره ۶

سال اول (دوره جدید)

نسلی که در راه است!..

امروز یکی از نگرانیهای دوستداران فرهنگ و مدنیت خروج «روشنفکران» و تحصیل کردگان «متخصص» از صحنه است.

پس از انقلاب، جمعی از «روشنفکران» و «متخصصان» از دست هیجانهای پرتشنج و بدیهی انقلاب به تنگ آمدند و خیلی چیزها را برقرار ترجیح دادند و تن به فرار دادند؛ برخی پاکسازی شدند و بهراندگی و میوه‌فروشی و بوتیک‌داری روی آوردند؛ بعضی به زندان افتادند و در مواردی به جوخه اعدام سپرده شدند؛ و معدودی که هنوز مانده‌اند، آنچنان گرفتار موازین و مقررات انقلابی هستند، که دیگر فرصتی برای ایفای نقش «روشنفکرانه» شان وجود ندارد. ولابد که چند نقری هم به‌درون هیئت حاکم راه یافته‌اند و در خور توانایشان کاری از پیش می‌برند. هر کدامشان در نقشی و با مشقی.

البته بدیهی است که در میان همه گروههای بالا کسانی هستند که بنا به مقتضیات زمان‌حششان به ناحق پایمال شده است و برایشان آن نمی‌بایست می‌رفت، که رفته است، و کسانی هستند که حق نداشته انا الحق می‌خوانند... سخن ما بر سر این کسان انگشت‌شمار نیست، سخن بر سر این است که در مجموع «روشنفکران» بیرون گودند و اگر هم با هزار شیفتگی رقصی به‌میان‌شان آرزوست، بانگشان را و هزار چنگشان را آنچنان قوتی نیست، که حتی نیوشاترین گوشها را بخود بخواند. و این سرنوشت ناهنجار «روشنفکران» از قبل، قابل پیش‌بینی و غیر قابل پیش‌گیری بود...

پس از هر انقلاب، سرنوشت «روشنفکران»، کم و بیش همین اندازه ناهنجار است، که می‌بینیم. «روشنفکران» اگر هم در سالهای نزدیک به انقلاب رفتاری انقلابی دارند، و بر قامت هر ایمای انقلابیشان خلعتی می‌پوشند، و در حین انقلاب با برخوردی عاقلانه و شاعرانه در لابه‌لای صفوف انقلابیان بر می‌خورند، بلافاصله پس از انقلاب - از همان روز نخست - تحت تاثیر سرخوردگیهای «عاقلانه» و «شاعرانه»، کم‌کم خود را از صف انقلابیان کنار می‌کشند و از انقلاب فاصله می‌گیرند، و هرچه فاصله‌شان از نقش «شاعرانه» و تخیلی‌شان در جامعه افزایش بیشتری می‌یابد، به یک ناگجا آباد دیگر احساس نزدیکی بیشتری می‌کند و بایأس سیاسی و فلسفی‌ای که گریانشان را می‌گیرد،

دوباره‌شان کارشان می‌شود ایما و اشاره و احساس مسئولیت «دایه و ارانه» ای در برابر توده‌های ناآگاه... غافل از اینکه دیربست، که دیرشان شده است و همان به‌که گوشهٔ یمقان بگیرند و شاهد رشد نسلی روشن باشند، که به‌سفارش توده‌های ناآگاه و در نتیجهٔ سفارشهای خاص مبتنی بر واقعیت‌های عینی جامعه، می‌جوشد و جوشان و خروشان سر از میان امواج توفنده بیرون برمی‌کشد. و در میان این نسل روشن، روشنفکرانی درهغهٔ زمینه‌ها. و هزاران هزاران. بانبار انبار تجربه... تجربهٔ واقعیات عینی و منطقی...

اینک از چه را نگرانی؟ این يك واقعیت تاریخی است، که نخواستی و خواهی جای «روشنفکران» آزاده را روشنفکران از میان آزادگان برخاسته پر خواهند کرد. روشنفکرانی درد آشنا و در پیوند با همهٔ توده‌های مردم و روشنی فکر از این پیوند یافته. و روشنفکرانی که مشت دلالت سیاست و تجارت همزمان و همراه باروند روشن شدن فکرشان باز شده است و برای روشن کردن فکرشان به‌معلم تاریخ و سیاست نیازی نیست...

در این میان بدیهی است همهٔ آن دسته‌قلیلی که پیش از انقلاب آب‌شخور همیشه‌جوشان انقلاب بوده‌اند و خود در باروری انقلاب سهم انکارناپذیری داشته‌اند و پس از انقلاب دست از ناتوری نکشیده‌اند، نیز در مقام پیشاهنگان انقلاب، در میان روشنفکران نسل انقلاب جای ارزنده‌ای دارند. با این همه، اینها هم دیر یازود ناگیرند، به‌خدمت درپشت جبههٔ قناعت ورزند و ناتوری به‌شاگردان تازه‌نفس خود بسپارند. به‌روشنفکران نسلی که می‌آید... نسلی که در راه است و چیزی به‌ارتفاع رفیع آرمانش نمانده است. باشد!...

پرویز رجبی

ناظم حکمت

بچه‌ها دنیا را از دست ما خواهند گرفت

دنیا را به‌بچه‌ها بدهیم دست‌کم برای یک‌روز،
مانند بادکنک رنگارنگی به‌دستشان بدهیم که بازی کنند،
آواز خوانان درمیان ستارگان بازی کنند.

دنیا را به‌بچه‌ها بدهیم،

مانند يك سیب درشت و مانند يك قرص نان گرم،
دست‌کم یک‌روز شکمشان سیر شود.

دنیا را به‌بچه‌ها بدهیم،

برای یک‌روز هم که شده دنیا با دوستی آشنا شود.
بچه‌ها دنیا را از دست ما خواهند گرفت،
و درختان جاودان بر آن خواهند کاشت.

نوشته و. بوگوراد - ر. ماتیوف
ترجمه: محمدصادق فرهید

دو نظام، یا «دو ابر قدرت»؟

مبارزاتی که به وسیله نیروهای دموکراتیک و ترقیخواه جهان انجام میگیرد، بمیزان قابل ملاحظه و موفقیت آمیزی در تامین کاهش تضادها و کشمکش‌های بین‌المللی، در محدود ساختن آزادی مانور ارتجاعی‌ترین و متجاوزترین نیروها، و در ایجاد شرایط مطلوب برای مبارزات رهاییبخش ملل تحت ستم، نتیجه بخش بوده است. بهبود فضای مناسبات بین‌المللی به تقویت نیروهای صلح و دموکراسی کمک میکند. اما، رویزیونیست‌ها، موضوعات گمراه کننده ایدئولوژیکی - تئوریکی را وارد مسائل بین‌المللی میکنند، و این، در برخورد آنها نسبت به مسائل بنیادی عصر حاضر، از قبیل آنچه که جوهر اصلی دوره تاریخی ما را تشکیل میدهد، همبستگی نیروهای سیاسی در جهان، و غیره، کاملاً آشکار است.

رویزیونیست‌ها در حالیکه تلاش میکنند تضاد بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم، بین کشورهای امپریالیستی و کشورهای در حال رشد، و بین خود نیروهای امپریالیستی را پرده‌پوشی کنند، تعبیر و تفسیرهای گوناگونی از تئوری بی‌اعتبار و زنگ‌زده «همگرایی» دو نظام جهانی را بجای تحلیل طبقاتی نیروهای سیاسی موجود در جهان، مطرح میسازند. این دقیقاً بخاطر اثبات و تأیید همین تئوری است که آنها موهوماتی درباره ملل «غنی» و «فقیر»، در باره «جهان شهری» و «جهان روستائی» و درباره «دو ابر قدرت» که بر حسب ادعای آنان کره زمین را به «دومنطقه نفوذ» تقسیم کرده‌اند، منتشر میسازند. با حکمفرما شدن روحیه تنش زدایی و موفقیت آشکار سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز، تر «دو ابر قدرت»، رویزیونیست‌ها را قادر میسازد که انگشت اتهام را بطور مساوی بجانب ایالات متحده امریکا و اتحاد شوروی اشاره کنند، چنانکه گویی این «دو ابر قدرت» سرنوشته جهان را منحصرأ بنفع خود تعیین میکنند و بدون توجه واعتنا بسایر ملت‌ها آن را به دو منطقه نفوذ تقسیم میکنند.

این تر، برپایه آنتی کمونیسم و آنتی سوویتسم، دقیقاً بدین سبب که فرق‌ها و وجوه تمایز بین دو نظام اجتماعی - سیاسی، بین دو خط مشی سیاسی که از جانب اتحاد شوروی و ایالات متحده امریکا تعقیب میشود در پرده ابهام قرار میدهد، عناصر گوناگونی را از ارتجاع راست افراطی گرفته تا ماوراء چپ بهم پیوند میدهد. طراحان تر «دو ابر قدرت» نمیخواهند ببینند که سیاست تشنج‌زدایی در کشورهای

سرمایه‌داری و بطور کلی در پهنه گیتی شرایط مساعدتری برای مبارزات طبقه کارگر و همه زحمتکشان بر ضد نظام استثمار، و مبارزه خلقها برای بدست گرفتن سرنوشت خود، فراهم آورد. این اتفاقی نیست که سیاست مزبور از حمایت فزاینده کارگران و زحمتکشان سراسر عالم برخوردار میشود. همانطور که انریکو برلینگوئر، دبیر کل حزب کمونیست ایتالیا خاطر نشان ساخته است، «به نظر ما، سیاستی که از جانب اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی تعقیب میشود، فقط يك عامل تعیین کننده در حفظ صلح، و منشاء اصلی کمک و حمایت به‌مملی که برای آزادی خود مبارزه میکنند نیست، بلکه سیاستی است که بازتاب آرزوها و اهداف بزرگ طبقه کارگر و بطور کلی توده‌های مردم در تمام نقاط جهان است. مضافاً اینکه، این سیاست، خود، انگیزه این آرزوها و اهداف بشمار میرود.» (یونیتا، هشتم فوریه ۱۹۷۳)

علاوه بر این تر «دو ابر قدرت» بکار گرفته میشود تا ملل اروپای غربی و ملل در حال رشد را متقاعد سازد که با وجود هیأت‌های حاکم‌ی دارای قدرت کوچک و متوسط در کشورهای سرمایه‌داری، صاحب‌جامعه جالب و سعادتمندی هستند. هدف دیگر این است که از نظر موافق کارگران نسبت به اتحاد شوروی و کشورهای دارای نظام سوسیالیستی جلوگیری کنند.

با همانند جلوه‌دادن اولین دولت کارگری جهان بارهبر جهان امپریالیسم یعنی ایالات متحده، اپورتونیست‌های «چپ»، ضربه اصلی و عمده خود را بر علیه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی و بر علیه جبهه متحد جهانی نیروهای ضد امپریالیستی متوجه می‌سازند.

خط‌مشی اتخاذ شده از جانب گروه‌های مائوئیستی در برخی از کشورهای شمالی اروپا در آغاز سال ۱۹۷۵ شاهد این مدعا بشمار میرود. اگر به‌منابعی از قبیل "Peking Review" مراجعه کنیم، می‌بینیم که نظریات ابراز شده درباره اوضاع بین‌المللی در اسناد مربوط به این گروه‌ها، از اعلامیه‌ها و اظهار نظرهای پکن درباره تهدیدی که از سوی «دو ابر قدرت» متوجه اروپای شمالی است، سرچشمه می‌گیرد. از نظر آنها این «دو ابر قدرت» هر دو «امپریالیست» هستند. اما جالب اینجاست که در سراسر این اسناد لیه تیز حمله، مخصوصاً متوجه اتحاد شوروی، پیمان دفاعی ورشو، سیاست تشنج‌زدایی، صلح و امنیت بین‌المللی است.

برای نمونه طبق نظر این گروه‌ها، کنفرانس امنیت اروپا صرفاً بنا به‌خواست و تحریک اتحاد شوروی و به‌منظور بدست آوردن میدانی جهت دخالت در کشورهای اروپای غربی تشکیل شده است و ماهیگیری در دریای آزاد، زمینه‌سازی جهت‌دستیازی و تصرف آب‌های ساحلی کشورهای اروپای شمالی توصیف میشود.

در اعلامیه مشترکی که از جانب گروه‌های مختلف مائوئیستی انتشار یافته این مسأله کاملاً مشخص است که با وجود قیل و قال فراوان درباره «مبارزه مردم به‌خاطر

۱- مراجعه شود به "Peking Review" شماره ۵، ژانویه ۱۹۷۵، صفحه ۲۵.

انقلاب» ما در سرتاپای سند مزبور ابدأً بحثی درباره مسائل اجتماعی - اقتصادی و سیاسی مربوط به زحمتکشان اروپای شمالی بمیان نیامده است.

در حقیقت، هدف نظریه «دوا بر قدرت» چنین است، تضعیف جنبش توده‌ای کارگران، ایجاد روحیه بدبینی و بی‌تفاوتی در رهبران و کادرها، و متقاعد ساختن مردم به اینکه مبارزاتشان علیه امپریالیسم و اقداماتشان در جهت حمایت از تشنج‌زدایی، دموکراسی و سوسیالیسم عبث و بیفایده است، براین اساس که این مبارزات، بسبب آنکه همه چیز بفرض بر طبق تصمیم دو قدرت بزرگ انجام میگیرد، نتایج مطلوبی ببار نخواهد آورد.

و نیز، پرواضح است که، با توجه به وجود پیوند ناگسستنی بین مبارزه بخاطر صلح و پیکار طبقه کارگر برای پیشرفت اجتماعی، دموکراسی و سوسیالیسم، این تقلا صرفاً بمنظور تضعیف جنبش ضد امپریالیستی در مقیاس جهانی و مبارزه علیه انحصارات در کشورهای مجزا، انجام میگیرد. نشریه حزب کمونیست فرانسه نوول کریتیک (La Nouvelle Critique) این تلاشهای ناجوانمردانه را چنین افشا میکند: «آنها با اینکه مشاهده میکنند که کشورهای سوسیالیستی، طبقه کارگر کشورهای سرمایه‌داری، و جنبش‌های رها ئی بخش ملی، همگی در یک طرف یعنی در یک اردوگاه قرار دارند، ادعا میکنند که ما (کمونیستها - م) از مبارزه طبقاتی در سطح جهانی دست کشیده‌ایم. اگر واقعاً قرار باشد که کمونیستها فریب «تئوریهای» مربوط به ابرقدرتها و ملل «غنی» و «فقیر» را بخورند، در این صورت کشاندن طبقه کارگر به یک «اتحاد مقدس» (با انحصارات - مؤلف) آسانتر خواهد شد.»^۱

زرا دخانه تبلیغاتی رویزیونیستها و اپورتونیست‌های «چپ» حاوی موهومات دیگری شبیه نظریه «دو ابر قدرت» است. نظریه «دو ابر قدرت» اکنون کهنه و فرسوده شده است، اما تئوری «همگرایی» دو نظام جهانی هنوز شایع و متداول است.

تعبیر رویزیونیستها از نظریه «همگرایی» بویژه، از همان ابتدا، رنگ‌مایوس کننده‌ای داشته است. از نظر رویزیونیست اطریشی ارنست فیشر، وجود یک مکانیسم تولیدی بحد اعلی سازمان یافته، مستقل از نظم اجتماعی، عاملی است که به بردگی روح انسان منجر میشود. او چند سال پیش نوشت: «موقعیت تاریخی جهانی که مادر آن زیست میکنیم سخت بیرحمانه و هراس‌انگیز است، زیرا کار، بمقیاس و میزان غیر قابل تصویری بر انسان تسلط پیدا میکند»^۲ و مضافاً: «با سرعت فزاینده رشد جمعیت، کالاهای، سلاحها، اختراعات و پیروزیهای بدست آمده، با شتاب بجانب آینده‌ای میتنازیم که دارای چهره و طبیعتی غیر قابل شناخت، هیولایی و رعب‌آور است.»^۳

۱ - La Nouvelle Critique ، شماره ۶۷، ۱۹۷۳، صفحه ۸
۲ - ارنست فیشر Kumst und Koenistemz, Beitrag Zu eimer modernen
Marvistische Asthetic, هامبورگ، ۱۹۶۶، صفحه ۱۲۲
۳ - همانجا صفحه ۳۴

انسان وجود ندارد، چون محصول کار انسان دارد زندگی مخصوص به خودش را پیدا میکند، از کنترل خارج میشود و بر او مسلط می‌شود. و این روند، طبق ادعاهای آنان زیر تاثیر کاپیتالیسم و سوسیالیسم هردو، انجام میگیرد.

چنانکه در عبارت زیر دیده میشود، تحت تاثیر عناصر «چپ» رو، ترهائی از این قبیل نیز در اعلامیه‌ها و اظهار نظرهای رسمی بعضی از اتحادیه‌های کارگری راه پیدا میکند. «در این جهان متحول با وجه مشخصه پیشرفت تکنولوژیکی، که باید به‌خوشبختی انسان بیانجامد، کارگر بیش از هر زمان دیگری تاکنون، مورد تهدید روشهای غیر انسانی و تکنوکراتیک و فرمهای سازمانی قرار میگیرد و او را به‌هدف استثمار و بردگی تبدیل می‌سازد.»^۱ نتیجه‌ای که از این استدلال گرفته میشود این است که دشمن اصلی جنبش طبقه کارگر نه کاپیتالیسم است و نه انحصارات، بلکه خلاصه کلام، ساختار بوروکراتیک موجود، هم در کشورهای سرمایه‌داری و هم در کشورهای دارای نظام سوسیالیستی است. براین اساس، «چپ» روها، در حقیقت، ضرورت لزوم یک جنبش دمکراتیک سازمان یافته را در کشورهای سرمایه‌داری و برای مبارزه علیه کاپیتالیسم انکار میکنند، بر این مینا که برانداختن این نظام، اساس ظلم و ستم را بر نخواهد چید.

تعبیر دیگری با یک تفاوت مختصر از نظریه «همگرایی» بوسیله روزه گارودی ارائه شده است. از نظر وی، مبارزه طبقاتی در عرصه بین‌المللی جای خود را به «مبادله تمدنها» میدهد. مضافاً اینکه، بعقیده وی این تمدنها جغرافیائی هستند، از قبیل «شرق»، «غرب» و «جنوب» و به‌مفاهیم و روابط عینی اجتماعی - اقتصادی بستگی ندارند. گارودی، گرچه تلاش میکند خصلت اصلی امپریالیسم و نظام استعماری را که امپریالیسم بر آن مبتنی است، در زیر پرده فریبنده‌ای استتار کند، دست بدامان جنبش طبقه کارگر میشود تا براساس نظریه وجود «تمدنهای جغرافیائی» که بوسیله آن «پیشرفت کاپیتالیسم در ایالات متحده، دمکراتیزاسیون در اتحاد شوروی، و جستجو برای معیارها و روشهای جدید توسعه و ترقی در «جهان سوم» تسهیل میشود، جهت ایجاد نوعی جامعه متحد الشکل، به‌مبارزه برخیزند.»^۲

به‌عبارت دیگر، موفقیت سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز، «چپ» روها را بر آن میدارد تا بر عکس، تئوری همگرایی را مطرح سازند. شکست تلاش برای خفه کردن اتحاد شوروی با محاصره اقتصادی، و جلوگیری از توسعه و گسترش مناسبات بازرگانی و سایر روابط و مناسبات، بر مبنای برابری حقوق بین کشورهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی، به‌عنوان دست‌کشیدن از مبارزه طبقاتی از جانب کمونیست‌های انقلابی و به‌عنوان یکسان و همانندشدن نظام سوسیالیستی و سرمایه‌داری جلوه داده میشود. نظریه پردازان گروه رویونیستی ایتالیائی روزنامه "Il Manifesto" اعلام میکنند

۱- Structures et orientations de la CFDT - پاریس، ۱۹۷۵، صفحه ۲.

۲- روزه گارودی le grand tourant de Socialisme، پاریس، - ۱۹۶۹، صفحه ۳۵۹.

که در نظریه همکاری متقابل بین نیروها و چارچوبه اقتصادی که این پروسه در آن وقوع می‌پیوندد، تحت تاثیر تفوق و برتری آشکار کاپیتالیسم، پیشرفت این جریان به «مستحیل شدن شرق» و گسترش بازار جهانی امپریالیسم منتهی میگردد. این پروسه می‌تواند در نیمه راه متوقف شود، بدین معنی که توسعه بازرگانی بمقیاس عظیم، به همگنی و تجانس در الگوهای توسعه و تکامل منجر میشود.^۱

اولاً، این تئوری بر ارزیابی نادرست همکاری متقابل نیروهای سیاسی جهان پی‌ریزی شده است، بدین معنی که منافع جهانی - تاریخی سوسیالیسم و این حقیقت را که سوسیالیسم، به عامل قطعی و تعیین کننده پیشرفت و ترقی بین‌المللی تبدیل شده است، پرده‌پوشی میکند. ثانیاً، این تئوری بر این تر مبتنی است که نقش تعیین کننده نه به روابط مالکیت، بلکه به روابط مبادلاتی تعلق دارد.

اخیراً ایدئولوژیست‌های «چپ» رو به تئوری «محدوده غیر کاپیتالیستی جهان» متوسل شده‌اند و آنرا به عنوان مقدمه قطعی برای ادامه نقش و عملکرد اقتصاد سرمایه‌داری تلقی میکنند و پروفیسور آ. کوردوا، از دانشگاه کاراکاس در یک کنفرانس بین‌المللی در ایتالیا در اوت سال ۱۹۷۳ که بیاد بود روزالوکزامبورگ برپا شده بود، در سخنرانی خود، نه تنها کشورهای در حال توسعه، بلکه کشورهای سوسیالیستی را نیز در زمره محدوده غیر کاپیتالیستی جهان محسوب داشت. او تشریح کرد، از آنجا که تحقق ارزش اضافی در جامعه کاپیتالیستی محدود، غیر ممکن است (جل‌الخالق! - م)، همکاری بازرگانی از جانب اتحاد شوروی با کشورهای سرمایه‌داری، بمثابة دریچه اطمینان در جهت تخفیف دادن تضادهای داخلی کشورهای سرمایه‌داری و احتمالاً فراهم ساختن یگانه شرط لازم برای ادامه حیات آنها، خدمت میکند. براساس استدلال پروفیسور، هرچه دامنه همکاری بین‌المللی در غارت وسیعتر شود، به همان نسبت زمان فروپاشی کاپیتالیسم به تعویق می‌افتد، و اما برعکس، بطور کلی، بدون چنین تجارتی، این فروپاشی بطور اتوماتیک فرامیرسد. در نتیجه، او «فکری» را طلب میکند که معطوف شود به اینکه «آیا اصولی که از جانب اتحاد شوروی در زمینه توسعه همکاریهای سودمند متقابل بین کشورهای سرمایه‌داری و سوسیالیستی مورد تأیید و حمایت قرار میگیرد، شرایط مطلوب را برای تحصیل ارزش اضافی سرمایه‌داری از طریق استفاده از بازار عظیم کشورهای سوسیالیستی، فراهم نخواهد ساخت؟»

این استدلال همه مسائل اساسی را نادیده میگیرد. اولاً، کشورهای سوسیالیستی نه بخاطر تضعیف بلکه تقویت بنیه صنعتی و اقتصادی خود در پی توسعه تجارت بین‌المللی هستند، و از هر گونه تلاش از جانب کشورهای امپریالیستی برای عقد قراردادهای غیر متعادل و نابرابر، و تحمیل شرایط سیاسی یا دخالت در امر داخلی خود بهرطریقی که باشد، با قاطعیت جلوگیری میکنند. ثانیاً، چنین نتیجه‌گیری‌هایی پوچ و بی‌اعتبار است، زیرا این استنتاجات سرنوشت سرمایه‌داری را وابسته به تضادهای درونی و ذاتی آن

و مبارزه طبقه کارگر نمیداند، بلکه آنرا وابسته به یک عامل خارجی یعنی، وجود یا عدم وجود «محدوده غیر کاپیتالیستی جهان» می‌پندارد. ثالثاً، ما در اینجا بایک تضاد آشکار با واقعیت، روبرو هستیم و گرچه تجارت خارجی با این یا آن کشور محققاً دارای اهمیت است، اما عامل قطعی و تعیین کننده برای اقتصاد سرمایه‌داری به‌شمار نمی‌رود. میزان صادرات نسبت به تولید ناخالص ملی برای کشورهای عمده سرمایه‌داری از حجم نسبتاً کوچکی برخوردار است. در پایان دهه ۶۰ این رقم برای جمهوری فدرال آلمان ۱۸، ایتالیا و بریتانیا ۱۳، فرانسه ۱۱، ژاپن ۹ و ایالات متحده ۴ درصد بود. مضافاً اینکه، بیش از سه چهارم بازرگانی هر یک از این کشورها با سایر کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری است. فقط سهم کوچکی از این تجارت با کشورهای در حال توسعه انجام می‌گیرد، بدین معنی که بالاترین رقم ۳۵ درصد است و در اکثریت موارد در حالیکه این نسبت روز بروز بوضوح روبه‌کاهش می‌رود یعنی بین ۱۵ و ۱۵ درصد قرار می‌گیرد. فقط این نکته باقی می‌ماند که بگوئیم، تئوری «محدوده غیر کاپیتالیستی» بخاطر تلاش جهت بی‌اعتبار ساختن کشورهای سوسیالیستی و سیاست خارجی و تجارت خارجی آنها دوباره از گور بیرون کشیده شده است.

برخی از سازمانهای «چپ» رو از پذیرفتن این حقیقت سرباز می‌زنند که نظام سوسیالیستی، بر این پایه که چون در نتیجه تجارت خارجی خود، از نظر ماهوی، بطور انکار ناپذیری تحول یافته است، نیروی اصلی جبهه ضد امپریالیستی بشمار می‌رود. فی‌المثل یک سازمان «چپ» رو به نام «برادران جهان» که بوسیله کاتولیکها هدایت میشود، اعلام میکند، «این بلوک معروف به سوسیالیست که می‌گوید مخالف نظام سرمایه‌داری است، خود نیز، کاملاً با اقتصاد سرمایه‌داری جهانی در آمیخته است. این درآمیختگی، کشورهای سوسیالیستی را مجبور میکند.... تا رفته رفته از اصول و مبادی سوسیالیستی دست بردارند»^۱ این استدلال دو هدف را تعقیب میکند. از یکطرف، متقاعد ساختن خواننده به این نکته که «بلوک سوسیالیست» دیگر دارای موجودیت جداگانه نیست و بنابراین نمیتواند با نظام سرمایه‌داری جهان به مبارزه برخیزد. و از طرف دیگر، جلب توجه خواننده به مسأله «درآمیختگی» که نیز، به از بین رفتن «اصول سوسیالیستی» منجر خواهد شد. نویسنده این استدلال احتمالاً به هوش و درایت خوانندگان خود چندان اعتقاد ندارد، والا چنین اراجیفی را منتشر نمی‌ساخت. علی‌رغم این مهملات، شواهد بیشماری در تاریخ ملی که با کشورهای دارای نظامهای مختلف اجتماعی روابط تجارتی داشته‌اند وجود دارد که نشان میدهد این روابط به زوال و انحطاط آنها منتج شده است.

بویژه درباره مبادلات بازرگانی مهم و بزرگ با اتحاد شوروی بحث و گفتگوهای فراوانی شایع است، بدین معنی که استفاده از تجهیزات صنعتی بوسیله کشور های سوسیالیستی حاکی از آنست که آنها (کشورهای سوسیالیستی - م) روابط تولیدی

سرمایه‌داری را پذیرفته‌اند، یا بهر صورت، به‌مزایای آن اذعان دارند. يك هیأت از نمایندگان کارگران ایتالیا، که در سال ۱۹۷۱ از مجتمع عظیم اتومبیل‌سازی در ساحل رود ولگا، که با مشارکت مؤسسه‌فیات ساخته شده است بازدید کردند، بی‌اساس بودن این ادعا را برملا ساختند. در کتابی که در آن نظر آنان درباره آنچه که در شوروی بنام تولیاتی گرا دیده بودند برشته تحریر درآمده بود، گفته شده که گرچه تکنولوژی و خط تولید از کارخانه فیات آمده ولی اتحاد شوروی به هیچ وجه نظام و شیوه کار مبتنی بر استثمار و بردگی را به‌کشور خود وارد نکرده است.

با توسعه بازرگانی خارجی، و تنظیم يك سیاست خارجی دینامیک، کشورهای سوسیالیستی نفوذ فزاینده‌ای پرامور بین‌المللی اعمال میکنند. و این، موقعیت سوسیالیسم را در رقابت اقتصادی با کاپیتالیسم مستحکم میسازد، و مضافاً، جاذبه قدرتمند اندیشه‌های سوسیالیستی را تشدید میکند. مزایای سیستم طرح‌ریزی اقتصادی سوسیالیستی در مقابل دورنمای بحرانا و تغییرات ناگهانی که دامنگیر جهان سرمایه‌داری است مخصوصاً برای زحمتکشان روشن و آشکار میگردد.

اتحاد شوروی از بابت گسترش دامنه تجارت خارجی خود هیچگونه امتیاز اساسی به‌کسی نمیدهد. فی‌المثل در پایان سال ۱۹۷۴، کنگره ایالات متحده براساس برخی شرایط و قیود سیاسی، در زمینه بازرگانی و اعتبارات صادرات دولتی، ممتازترین مقام را در میان کشورها به‌اتحاد شوروی داد. اما با توجه به‌اینکه چنان شرایطی اصل عدم دخالت در امور داخلی کشور متقابل را نقض میکرد، دولت شوروی از پذیرفتن امتیازات مزبور امتناع کرد و خواستار اجرای قرارداد بازرگانی که قبلاً با ایالات متحده منعقد شده بود گردید.

مشارکت کشورهای سوسیالیستی در توسعه و گسترش بازرگانی بین‌المللی به تسریع و پیشرفت اجتماعی و اقتصادی همه ملت‌ها کمک میکند، به‌امر پیروزی برآنتی کمونیسم و آنتی سوویتسم یاری میرساند و ارتجاعی‌ترین و متجاوزترین نیروهای امپریالیسم را منزوی میسازد.

ایجاد بازارهای جدید باثبات و پابرجا به تأمین شغل برای زحمتکشان در کشور های سرمایه‌داری کمک میکند و روی وضع مادی مردم این کشورها و فراهم ساختن امکان ایجاد بهبود نسبی در سطح زندگی طبقه کارگر تاثیر مستقیم دارد.

بدین ترتیب، با تحلیل عینی از فعالیت‌های روزیونیست‌ها و اپورتونیست‌های «چپ» این نتیجه حاصل میشود که این گروه‌ها زیان قابل توجهی به‌امر صالح میرسانند، و مبارزه کارگران را در راه پیشرفت اجتماعی کند میسازند و این فعالیت‌ها در زمان حاضر یعنی هنگامیکه پیشرفت‌هایی در امر تخفیف کشمکش‌ها و منازعات بین‌المللی حاصل میگردد، بویژه زیانبخش است. این دقیقاً در زمان کنونی است که اشتراک‌مساعی بین‌المللی نیروهای ترقیخواه جهان و آمادگی آنها در جهت دفع نیروهای ارتجاعی امپریالیسم، هرگز قبلاً تا بدین پایه مورد نیاز نبوده است.

همانطور که رژی دبره یکی از رهبران حزب سوسیالیست فرانسه (که ضمناً، زمانی ستایشگر تمایلات «چپ» روانه بود) به درستی اشاره کرده است، ما در زمانی زیست میکنیم که «یک مبارزه بیرحمانه طبقاتی به شدت در حال گسترش است. قوانین و معیارهای این مبارزه متنوع است، اما ماهیت آن یکسان است، خواه از پاریس، رم، سانتیاگو صحت کنم یا آرلیسین.... آینده، ژنرال پراتی، میگوئل هنریکس و هزاران دیگری که درباره آنها کم گفته میشود و همگی بخاطر ما جان خود را فدا کردند. نیروهایی که امروز بیرحمانه کشتار میکنند، فردا در مورد ما از فعالیت باز نخواهند ایستاد... بورژوازی بین‌المللی، مبارزه طبقاتی خود را با وحشیگری آشتی‌ناپذیر و با وسائل فراوان و نامحدود هدایت میکند.

رویزیونیست‌ها و گروه‌های «چپ» رو هدف‌های کاملاً بغرنج و ویژه‌ای را تعقیب میکنند و آنها در پی ایجاد شك و تردید درباره اندیشه همزیستی مسالمت‌آمیز و قرار دادن اتحاد شوروی در ردیف نیروهای امپریالیستی هستند. آنان علاوه بر این، تلاش میکنند مساعی اتحاد شوروی را در سیاست خارجی و در زمینه‌های اقتصادی بی‌اعتبار سازند، آنان نمی‌خواهند اعتراف کنند که توسعه بازرگانی خارجی بین کشورهای دارای نظام‌های مختلف، خود یک میدان و عرصه از مبارزه طبقاتی بشمار میرود که در آن کسب هر پیروزی و موفقیتی نشانه شکست دیگری برای نیروهای ارتجاع امپریالیستی است که در جهت حفظ منافع مجتمع‌های صنعتی - نظامی فعالیت میکنند.

رویزیونیست‌ها بار جزخوانی درباره «جامعه صنعتی» و «ابرقدرتها» و با ارائه تعبیر گوناگون از تئوری «همگرایی»، در حقیقت تلاش میکنند تا مسأله تشدید فزاینده تضادهای سرمایه‌داری را در مرحله کنونی پرده‌پوشی کنند، و در پی آنند که گناه آنرا به گردن سوسیالیسم بیندازند.

آنان در حالیکه از برخورد با دلائل عقلانی و منطقی شانه خالی میکنند، با وقاحت این حقیقت مسلم را که در جنگ طبقاتی که در سطح جهانی انجام میگردد و در آن نیروهای کار بر علیه نیروهای سرمایه به مقابله برخاسته‌اند، و نیروهای ضد امپریالیستی در برابر نیروهای امپریالیسم می‌رزمند، کشورهای سوسیالیستی دژ اصلی جنبش‌های رهائیبخش محسوب میشوند. آنان عمداً ماهیت کمک‌های اتحاد شوروی را به ملی که در خطوط مقدم جبهه مبارزه علیه امپریالیسم می‌رزمند سوء تعبیر میکنند.

ارزیابی «چپ»‌روها و رویزیونیست‌ها از مرحله کنونی تکامل تاریخی، و از همبستگی نیروهای سیاسی در جهان، و تر‌های آنها در خصوص ارتباط اجتماعی - اقتصادی دو نظام جهانی، صرفاً به ایجاد تفرقه در صفوف دمکراتیک و جنبش طبقه کارگر، و به بن‌بست کشاندن ملی که بخاطر احقاق حقوق خود به مبارزه برخاسته‌اند، خدمت میکند.

اخلاق و دیگر عامل‌های تعیین‌کننده رفتار انسان

در دوره‌ای که تحول عظیمی در جامعه بشری، از سرمایه‌داری به سوسیالیسم، رخ می‌دهد، مسأله تأثیر انگیزه‌ها و اهرم‌های گوناگون بر انسان، ارزیابی نیروی نسبی و مقام هر کدام از آن‌ها، مسأله‌ای جدی است که با انتقال عملی توده‌ها به راه جدید، بستگی مستقیم دارد. ظرافت و دشواری در این جاست که شخصیت انسان طراز نو باید در موقعیتی خاص و بغرنج، براساس «مصلحتی» که از جهان سرمایه‌داری باقی مانده است و در شرایط رژیمی که از بطن همین جهان به درآمده و «داغ ننگ» دنیای کهنه را بر خود دارد، شکل بگیرد.

در تجزیه و تحلیل لنین از این مسأله، می‌توان به چند جنبه اساسی برخورد کرد. او قبل از هر چیز بر آگاهی اخلاقی، به عنوان عامل ضروری مشخص کردن فعالیت آزاد انسان تکیه می‌کند.

در سال‌های نخست بعد از انقلاب، نظریه مربوط به نابودی اخلاق در شرایط کمونیسم، رواج یافته بود (بوگدانوف، بوخارین، پره اوبراژنسکی). نظریه بر این اساس بود که، اخلاق وسیله‌ای ضروری برای کار و عمل انسانی نیست، و چه بسا که فعالیت آزاد، نه انگیزه‌ای اخلاقی داشته باشد و نه ز نظر اخلاقی قابل توجیه باشد. دلیل دیگر رواج این نظریه، به مطلق کردن خلصت جبری اخلاق و محدود کردن دامنه آن به تضاد منافع فردی و اجتماعی، مربوط می‌شد.

براساس این نظریه، در جریان پیشرفت اجتماعی، وقتی که شدت تضاد بین اجتماع و فرد ضعیف می‌شود، امکان‌های نقش فعال اخلاق، کاهش می‌یابد. هرچه جامعه هم آهنگ‌تر شود و هرچه فعالیت مردم عقلانی‌تر و منظم‌تر بشود، نیاز به اخلاق هم کمتر می‌شود.

مثلاً، به اعتقاد بوگدانوف، در شرایط پیروزی سوسیالیسم، مصلحت و صلاح‌اندیشی، جانشین اخلاق می‌شود. او درباره معیارهای تازه تنظیم رفتار در جامعه می‌نویسد: «... این معیارها نمی‌توانند مذهبی، حقوقی و یا اخلاقی باشند. معیار اصلی، مصلحت یا صلاح‌اندیشی برای جمع است»^۱. به اعتقاد بوگدانوف، وقتی که طبقه کارگر از «بی وجدانی»، «ناحق بودن» و غیره صحبت می‌کند، دچار تصویرهای اخلاقی نشده است، بلکه تنها به آن چه که مورد نیاز، صلاح و سودمند است، توجه دارد.

۱. آ. بوگدانوف، عصرهای فرهنگ پرولتاریائی در تکامل طبقه کارگر، صفحه ۸۵.

البته، اخلاق در شرایط کمونیسم، دچار دگرگونی‌های زیادی می‌شود، ولی این، به هیچ وجه به معنای آن نیست که دیگر نیازی به اخلاق وجود ندارد.

لنین، در سخنرانی خود، در کنگره سوم اتحاد کمونیستی جوانان روسیه، از اخلاق، به عنوان انگیزه نیرومند دگرگونی جهان به سمت کمونیسم و در باره اهمیت عظیم انسانی آن، سخن می‌گوید: «موازين اخلاقی، در خدمت جامعه انسانی قرار می‌گیرد، تا آن را به مرحله‌ای بالاتر ارتقاء دهد...»^۲. لنین خاطرنشان می‌کند که کمونیسم، اخلاق را، تنها به مفهومی که طبقه‌های ارتجاعی استثمارگر تبلیغ می‌کنند، نفی می‌کند. اخلاق، به سرعت، از محتوی طبقاتی خود خالی می‌شود، ولی به عنوان شکلی از آگاهی اجتماعی و به عنوان شکلی برای ارزیابی جهان، در شرایط کمونیسم، باقی می‌ماند و تکامل می‌یابد.

کمونیسم - این هم آهنگ‌ترین سازمان اجتماعی - اخلاق خودش را دارد و از این راه، موجب تداوم و استمرار سنت‌های چندصد ساله آدمی می‌شود، سنت‌هایی که به درک انسان از کارهای خودش، نظم می‌بخشد، شکل‌های اجتماعی معینی به آن‌ها می‌دهد و انگیزه نیرومندی برای فعالیت و تنظیم رفتار آدمی به شمار می‌رود.

معیارهای اخلاقی در شرایط کمونیسم، با نیازهای جامعه سازگار می‌شوند، ولی به هر حال به صورت تأثیرها و ملاحظه‌های اخلاقی باقی می‌مانند و اهمیت و استقلال خود را حفظ می‌کنند. هرگز نمی‌توان تمامی غنای اندیشه‌ها و احساس‌های اخلاقی را، به طور کامل، با ملاحظه‌های خشک مصلحت آمیز عوض کرد. هر قدر هم که انسان، معیارهای سودمندی و صلاح‌اندیشی را، عاقلانه، با دقت و اندیشیده، ملاک کار خود قرار دهد، باز هم، آگاهی و درک اخلاقی، وسیله‌ای برای توجیه رفتار او خواهد بود.

گاهی، در تلاش برای اثبات عدم لزوم آگاهی اخلاقی در اوضاع و احوالی معین، به اندیشه ولادیمیر ایلیچ لنین درباره وفاداری پرشور و بی‌اندازه مارکس به منافع طبقه کارگر، استناد می‌کنند. «حتی مضحك است که در این جا درباره وظیفه صحبت کنیم، زیرا حتی يك انسان زنده هم وجود ندارد که در جانب این یا آن طبقه قرار نگرفته باشد، ممکن نیست که او از موفقیت این طبقه خوشحال نشود، نمی‌تواند به خاطر عدم موفقیت‌های آن، اندوهگین نشود، نمی‌تواند نسبت به کسانی که با این طبقه می‌جنگند، و نسبت به کسانی که مانع گسترش و تکامل دیدگاه‌های دیگران می‌شوند، دچار خشمی شدید نشود و غیره و غیره»^۲. آ. و. لونا چارسکی هم، در خاطره‌های خودش، درباره لنین، همین اندیشه را ارائه می‌دهد: «من حتی یکبار هم، در زندگی خود نشنیدم که ولادیمیر ایلیچ، از وظیفه صحبت کند. او دچار حالت شرمندگی می‌شد، وقتی که کسی به او می‌گفت: شما خیلی خوب وظیفه خود را انجام دادید! وظیفه‌ای سنگین! و بدون شك، خنده‌اش می‌گرفت... ولادیمیر ایلیچ نمی‌توانست طور دیگری باشد،

۲. ولادیمیر ایلیچ لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۱، صفحه ۳۱۳.
۳. لنین. مجموعه آثار، جلد ۲، صفحه‌های ۵۴۷ و ۵۴۸.

این، خصلت و سرشت او بود».^۴

نادرست بودن استفاده از این نمونه‌ها، به قصد نتیجه‌گیری عدم لزوم اخلاق، ناشی از آن است که در این‌جا محتوی اخلاق را به‌وظیفه مربوط می‌کنند و یا به‌طورمطلق با آن یکی می‌دانند، و به‌این ترتیب، به‌طور روشن خصلتی اجباری به‌آن می‌دهند و از فرد می‌خواهند تا منافع و تمایل‌های شخصی خود را، تابع خواست‌های اجتماع قرار دهد. در حالی که آگاهی اخلاقی، علاوه بر وظیفه، به‌ایده‌آل، شرافت، ارزش شخصیت، وجدان، حقانیت و غیره هم مربوط است. انگیزه‌های رفتار انسانی، تأثیری یکسان و مترادف ندارند و همیشه با فعالیت آزادی که ناشی از روحیه احساساتی و اعتقاد ایده-تئولوژیک است و خودآگاهی شخص را معین می‌کند، همراه است. با رشد هم‌آهنگی در جامعه، حساسیت شخصی نسبت به تأثرات اخلاقی بیشتر می‌شود، و اگر چنین نباشد، به‌معنای زوال و انحطاط اوست.

لنین، حتی در دوران مبارزه با تروتسکیسم، و به‌خصوص در بحث مربوط به اتحادیه‌های کارگری (سال ۱۹۲۵)، به‌آگاهی اخلاقی به‌عنوان انگیزه لازم فعالیت آزاد، اهمیت می‌داد. بحث بر سر روشن کردن معیارهای لازم در رابطه پیش‌آهنگ با توده مردم و شکل رهبری بود و این که در این رابطه و در این شکل رهبری باید کوشید تا توده‌ها را قانع کرد یا به‌زور متوسل شد، آیا باید به تأثیر اخلاقی بر توده‌ها تکیه کرد یا به فشار بر آن‌ها. به‌خصوص، این بحث در گرفته بود که آیا باید انگیزه‌های اخلاقی توده‌ها را در جهت ساختمان سوسیالیسم شکل دهیم و یا کافی است در شرایطی که مردم، به‌هر دلیلی، به شرکت در کار مفید اجتماعی و اجرای دستورهای احساس نیاز می‌کنند، به تشکیل تعاونی‌ها بپردازیم.

لنین، خط تروتسکیست‌ها را، مبنی بر این که باید «پیچ و مهره‌ها را سفت کرد» و در جریان سازمان دادن کار، از گسترش جهانی روش‌های جنگی (به‌بیان تروتسکی «روش مسلسل») استفاده کرد، به‌شدت محکوم می‌کند. هولتسمان تروتسکیست، در سخن رانی خود در فراکسیون کنفرانس پنجم اتحادیه‌های صنفی سراسری روسیه در نوامبر سال ۱۹۲۵، این خط تروتسکیست‌ها را به‌این ترتیب عرضه می‌کند: «روش دیگر (روش تأثیر بر کارگران)، عبارت است از روش اعمال فشار و روش سیاست عملی و واقع بینانه، روشی که از هیچ شیوه‌ای روگردان نیست، چه مبتنی بر اقناع کارگران باشد و چه بر زور و انضباط بی‌رحمانه و اجباری در مورد کارگرانی تکیه کند که در تلاش به‌عقب کشاندن ما هستند. ما زندان، تبعید و اعمال شاقه را، در رابطه با کسانی که نمی‌توانند هدف و منظور ما را درک کنند، نفی نمی‌کنیم».^۵ لنین، در سخن رانی خود در کنگره دهم حزب، این سخن رانی را افراطی می‌نامد.

به اعتقاد تروتسکیست‌ها، انضباط اجباری، اعمال فشار همه‌جانبه، دستور و فرمان

۴. آ. و. لوناچارسکی. ادبیات روسیه. برگزیده مقاله‌ها، مسکو، ۱۹۴۷، صفحه ۷۵.
۵. «صورت جلسه‌های کنگره دهم حزب کمونیست روسیه (بلشویک‌ها)»، مسکو، ۱۹۳۳، صفحه ۸۷۱.

از بالا، زحمت‌کشان را وامی‌دارد تا وظیفه خود را انجام دهند و موجبات فعالیت آن‌ها را در مسیری که لازم است، فراهم می‌کند. همان‌طور که می‌بینیم، در این‌جا، هیچ صحبتی از انگیزه‌های اخلاقی در جهت شکل دادن رفتار درست، نیست. مبنای «تئوریک» اندیشه‌های تروتسکی درباره این گونه روش‌های تأثیر بر توده‌ها را باید در اعتقاد او به تنبلی ذاتی انسان و بی‌لیاقتی او در کار خلاصه، جست و جو کرد. تروتسکی تأکید می‌کند: «انسان، بنا بر عادت کلی خود، می‌خواهد از زیر کار در رود، می‌توان گفت که انسان، تنبل‌ترین جانوران است... مسأله‌ای که در برابر سازمان اجتماعی قرار دارد، این است که این تنبلی را در چارچوب معینی محدود کند، تا او را به انضباط و کار وادارد».^۶

به این اعتبار، انسان، هیچ انگیزه درونی برای فعالیت، و به‌خصوص کار، نداشته است و ندارد. همه انگیزه‌های مربوط به کار، بیرونی است و به تأثیر موقعیت، اوضاع و احوال، سازمان اجتماعی و یا اعمال فشار از بیرون، مربوط می‌شود. به این ترتیب، به اعتقاد تروتسکی، کار اجباری، تنها راه رسیدن به سوسیالیسم است. ضمناً گمان می‌رفت که برای «سرعت دادن» به کار مردم، باید از دستور، فشار بی‌حد، سرکوبی ابتکارها، تعقیب و بوروکراسی، به‌صورت گسترده‌ای استفاده کرد. روزنامه «پراودای پتروگراد» درباره موقعیت حمل و نقل، در ۲۵ ژانویه سال ۱۹۲۱، تحت تأثیر سکران تروتسکیست می‌نویسد: «...باید به‌همه اقدام‌ها متوسل شد، باید کارگران را تهدید کرد، افسارها را به‌سختی کشید و گاه به‌گاه، آن‌ها را به‌سخت‌ترین صورت خود، وادار کرد تا از دستورها تبعیت کنند».^۷

همان‌طور که لنین بارها تأکید کرده است، انتقال توده‌های وسیع زحمت‌کشان — که بسیاری از آن‌ها به اخلاق بورژوایی عادت کرده‌اند، و به‌خصوص «تمایل به فرار از کار و نجات به هر قیمتی از آن» دارند — به‌بستر روابط سوسیالیستی و عادت دادن آن‌ها به معیارهای رفتار سوسیالیستی، کاری بی‌اندازه پیچیده و دشوار است و بدون اعمال فشار، نمی‌توان از عهده آن برآمد. ولی لنین، بر خطر به‌هم‌خوردن رابطه درست اقناع و فشار هم، تأکید مکرر دارد و برحذر می‌کند که مبدا ریاست طلبی خشک و خشن و فرمان‌های از بالا، به حساب کار پر حوصله و دقیق تربیتی و راهنمایی رفیقانه روزانه، افزایش یابد.

اعمال فشار، مجاز و از نظر موازین اخلاقی قابل توجیه است. اعمال فشار را می‌توان نه تنها در مورد دشمن فتنه‌انگیز و اصلاح‌ناپذیر، بلکه حتی در مورد زحمت‌کشان و گروه‌های جداگانه‌ای هم به‌کاربرد، که از حرکت عمومی عقب‌افتاده‌اند، به نیروی اقناع تسلیم نمی‌شوند و منافع خود را درک نمی‌کنند. به همین مناسبت است که لنین می‌گوید که برای سازمان کار در روسیه شوروی، باید قبل از همه و به‌عنوان اساس

۶. نقل از کتاب «مبارزه ولادیمیر ایلیچ لنین علیه انقلابی‌گری و ماجراجویی خورده بورژوائی». مسکو، ۱۹۶۶، صفحه ۲۳۲.

۷. صورت جلسه‌های کنگره دهم حزب کمونیست روسیه (بلشویک‌ها)؛ صفحه ۸۶۹.

کار، از سرمشق‌های اخلاقی استفاده کرد، و بعد به‌نمونه‌هایی از اعمال فشار متوسل شد.^۸ لنین، از لحاظ اجتماعی، اهمیت زیادی برای داوری شورائی، به‌عنوان وسیله‌ای برای برقراری انضباط کار، قایل است.

با وجود این، در شرایط عادی، نمی‌توان، اساس فعالیت توده‌ها را بر مبنای اعمال فشار، به‌عنوان وسیله‌ای موثر، قرار داد. لنین خاطرنشان می‌کند که کشاندن زحمت کسان به‌راه دگرگونی‌های سوسیالیستی، تنها وقتی ممکن است «که پرولتاریا، دیکتاتوری خود را، به‌صورت عظیم‌ترین نیروی تشکیلاتی و اخلاقی برای همه زحمت‌کشان و از آن جمله توده‌های زحمت‌کش غیر پرولتاریائی، تحقق بخشد».^۹

باید بر توده‌ها تاثیر اخلاقی گذاشت و آن‌ها را نسبت به‌هدفی که دنبال می‌شود قانع کرد؛ بدون این‌ها، ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم، از پیش دچار گسیختگی می‌شود. لنین درباره جلب متخصصان بورژوازی می‌گوید: خنده‌دار است اگر فکر کنیم که می‌توان یک نیروی اجتماعی کامل را در زیر شلاق وادار به‌کار کرد. ولی هزار بار خنده‌دارتر است اگر بخواهیم چنین رابطه‌ای را با طبقه‌ها داشته باشیم: با دهقانان و قشرهای ملیونی کارگرانی که از نظر سیاسی کمتر پیش رفته‌اند. اعمال فشار و نیروی قهریه بر توده‌ها و اکثریت ساکنان، محال و «امری بیهوده» است.

تفاوت طرح لنینی مسأله مربوط به اعمال فشار، با طرح تروتسکیستی آن، قبل از همه در این‌جاست که برای لنین، اعمال فشار، وسیله‌ای برای تربیت است که انگیزه های اخلاقی را شکل می‌دهد، نه این‌که جانشین آن‌ها بشود. و دور از عقل است، که برای اجرای این نقش خود، بدون توضیح و عمل اقناعی، عمل کند. اعمال فشار باید عادلانه و، از نظر اخلاقی، مجاز باشد. تنها در چنین حالتی است که اعمال فشار می‌تواند به‌شکل دادن هدف‌های اخلاقی کمک کند. در غیر این صورت، اعمال فشار، به‌عنوان بیدادگری و استبدادی جلوه می‌کند که به‌هر قیمتی می‌خواهد دیگران را به‌اطاعت وادارد. ولادیمیر ایلیچ لنین می‌گوید: «... از اعمال فشار، وقتی به‌حق و باموفقیت استفاده می‌کنیم که توانسته باشیم قبلاً زیربنای اقناعی آن را پی‌ریزی کرده باشیم»^{۱۰}. «قبل از همه باید قانع کنیم، و بعد به‌زور متوسل شویم. ما باید ابتدا تا آن‌جا که ممکن است راه اقناعی را دنبال کنیم، و بعد فشار بیاوریم»^{۱۱}. به‌این ترتیب است که ولادیمیر ایلیچ لنین، در بحث خود در اتحادیه‌های کارگری، رابطه درست و عادلانه پیش‌آهنگ را با توده‌ها، تنظیم می‌کند.

پرورش انسان‌های طراز نوی که آگاهانه و داوطلبانه به‌خدمت ساختمان کمونیسم درآیند، انسان‌هایی که، اخلاق به‌عنوان یکی از نیرومندترین انگیزه‌های فعالیت خلاقه واقعاً آزادان‌ها به‌شمار می‌رود، یکی از مهم‌ترین مسأله‌های مربوط به دگرگونی

۸. لنین. مجموعه آثار، جلد ۳۶، صفحه ۱۴۸.

۹. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۵، صفحه ۳۵۵.

۱۰. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۲، صفحه‌های ۲۱۶ و ۲۱۷.

۱۱. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۳، صفحه ۵۴.

های اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

لنین، با نشان دادن اهمیت اخلاق، به‌عنوان «هم‌سفر» ناگیر فعالیت آزاد انسان، در عین حال، ورشکستگی گنده‌گویی‌های ایده‌آلیستی را درباره اهمیت اخلاق برای رفتار آدمی، فاش می‌کند.

مثلاً لنین در مقاله «مسأله‌های جوانان انقلابی» (سال ۱۹۰۳)، از دیدگاه دموکراسی بورژوازی پرده برمی‌دارد که علت جنش‌های دانشجویی را در «شوق و شور خالص و بی‌غرض» و «نیروی انگیزه‌های عالی» «جوانان» می‌داند و به‌روی خود نمی‌آورد که اعتراض علیه ارتجاع تراریسم، زندگی اجتماعی روسیه را فراگرفته است.

لنین، ضمن مناقشه با نارودنیک‌ها در اثر خود به‌نام «دوستان خلق کیانند و چگونه علیه سوسیال دموکرات‌ها مبارزه می‌کنند؟»، تأکید می‌کند که پایه اصلی رفتار آدمی بر منافع او استوار است، منافعی که ناشی از شرایط واقعی زندگی و بی‌اعتنایی، به اندیشه‌های «محقّر» ایده‌آلیستی است. نارودنیک، با پرداختن به ملک‌ک‌آنا که اقتصادی باکار دهقانان دارد، طرحی زیبا و پر از سعادت از آن ترسیم می‌کند. او حکایت می‌کند که ارباب رفتاری دلسوزانه نسبت به دهقانان دارد و دهقانان هم با تمام وجود خود، روی مزرعه او کار می‌کنند. بر چنین مبنائی نتیجه گرفته می‌شود که دهقانان، بدون هیچ غرض و طمع، به ارباب خود دل بسته‌اند و با او مانوس شده‌اند. لنین می‌نویسد که پیش خود فرض کنید که این دهقانان تقریباً خوب و درستکار، به دهقانان کاملاً خوب و درستکار تبدیل شوند، ولی از نظر اقتصادی هیچ بستگی به ارباب نداشته باشند، آیا در آن موقع هم کار روی مزرعه را با دقت، به‌موقع و با سرعت انجام می‌دهند؟ و آیا ممکن است سپاس‌گذاری نسبت به ارباب مهربانی که مادرانه شیرۀ جان دهقانان درستکار را می‌کشد، انگیزه‌ای نیرومندتر از وضع موجود بی‌درمان دهقانانی باشد که نمی‌توانند بدون چراگاه و آب، زندگی خود را بگذرانند؟^{۱۲} نیشخند لنین، به‌مناسبت هم ارزش دانستن «نیازها» و ملاحظه‌های اخلاقی (به‌عنوان انگیزۀ رفتار)، به‌خاطر اعتقاد به این اصل است که در شرایط عادی، تأثیر قطعی مربوط به «نیازها»، یعنی منافع مادی است و روابط اقتصادی می‌تواند به‌طور مستقیم آن‌ها را منعکس کند.

باوجود این، همان‌طور که گفتیم، اخلاق، عامل مهمی است که به رفتار انسانی نظم می‌دهد و آن‌را در خدمت طبقه و فعالیت‌هایی که هدف‌های اجتماعی را دنبال می‌کنند، می‌گذارد. نقش اخلاق، به‌عنوان بیان‌کننده هدف‌های عالی اجتماعی و به‌عنوان مدافع آن‌ها، در شرایط بروز اختلاف منافع شخصی و اجتماعی، به‌روشنی بروز می‌کند. این نقش، به‌خصوص، وقتی که سرنوشت طبقه و عمل او مطرح است، یعنی در دوران انقلاب و برقراری نظام جدید، اهمیت جدی پیدا می‌کند. لنین، در کنگرۀ دوم کمینترن در سال ۱۹۲۰، دیتمان و کریسپین را طرد کرد، اپورتونیست‌هایی که منکر ارزش

۱۲. لنین. مجموعه آثار، جلد ۱، صفحه ۲۵۰.

پرولتاریا بودند و «استدلال» می کردند که پرولتاریا ممکن است موقتاً در جهت خلاف بعضی از منافع مستقیم طبقه کارگر حرکت کند. لنین، آن‌ها را کسانی دانست که نمی توانند انقلابی فکر کنند و استعداد این را ندارند که به طبقه کارگر کمک کنند تا برای انقلاب و تحقق آن، آماده شود.

متدولوژی لنینی تجزیه و تحلیل نقش اخلاق، به عنوان انگیزه رفتار انسان‌ها، و شرایط موثر بودن این انگیزه، مبتنی بر دیالکتیک ارتباط متقابل «شرایط - انسان» است.

انسان و رفتار او، محصولی از شرایط زندگی است. بنابراین، یگانگی نفوذ اخلاقی با تأثیر شرایط و اوضاع و احوال موجود، و کشش‌ها و منافع ناشی از آن‌ها، ثمر بخشی و تأثیر آن را افزایش می دهد. ولی انسان، تنها یک محصول غیر فعال و ساده محیط نیست. او رابطه‌ای انتخابی با تأثیرهای محیط دارد و می تواند موقعیت‌ها را دگرگون کند. در این وضع، اخلاق می تواند نقش عاملی را داشته باشد که در بر طرف کردن تأثیر منفی شرایط مستقیم زیست به او کمک کند و نقش انگیزه‌ای را داشته باشد که موجب فعالیت دگرگون کننده او باشد.

نیروی تأثیر اخلاق و قدرت آن در برانگیختن انسان به عمل، کمیتی متغیر است نه ثابت. این کمیت، در نتیجه سازگاری خواست‌های اخلاقی عمل، با منافع و تجربه زندگی افراد (به معنای وسیع آن)، و میزان آگاهی افراد از این سازگاری، معین می شود.

هر قدر که محتوی اخلاق با تأثیرهای شرایط عینی زندگی بر شخص، بیشتر سازگار باشد، نقش اخلاق، به عنوان عامل تعیین کننده رفتار، بیشتر می شود؛ برعکس، اگر بین خواست‌های اخلاقی و آرزوها، بازنگاری افراد، سازگاری نباشد و یابد تراز آن، تضادی وجود داشته باشد، به ناچار، اثربخشی اخلاق کاهش می یابد. در چنین صورتی، خواست‌ها و معیارهای اخلاقی، تنها به پند و اندرزهایی تبدیل می شوند که هیچ ارتباطی با زندگی واقعی و عمل‌های انسانی ندارند. در این مورد، لنین، به ضرورت بستگی خواست‌ها و آرزوها، و از آن جمله خواست‌های اخلاقی، با تجربه و منافع مردم و طبقه پیشرو، تأکید می کند. او متذکر می شود: «آرزوهای ما برای ساختن روسیه جدید، تنها وقتی خیال خام نخواهند بود که بتوانند منافع طبقه واقعاً موجودی را بیان کنند، که شرایط زندگی، آن را وادار به عمل در جهت معینی می کند»^{۱۲}. مسأله تأثیر خواست‌های اخلاقی، در عمل و برای تربیت کمونیستی، اهمیت فوق العاده‌ای دارد.

اخلاق کمونیستی، مبین جدی ترین خواست‌ها از شخص است. در مقابل اخلاق بورژوازی که جنبه فردی دارد و معیارهای آن بر منافع شخص استوار است، اخلاق کمونیستی از شخص می خواهد تا خود را به سطح یک هموند آگاه جامعه بالا ببرد و منافع طبقه، و به طور کلی، جامعه سوسیالیستی را درک کند.

۱۳. لنین. مجموعه آثار، جلد ۲۲، صفحه ۱۵۱.

محتوی اخلاق کمونیستی، دقیقاً با منافع بنیادی زحمت‌کشان تطبیق می‌کند؛ و همین امر، دلیل موثر بودن آن است. با وجود این، لنین متذکر می‌شود که تنها همین سازگاری اخلاق کمونیستی با منافع بنیادی زحمت‌کشان، برای تأثیر جدی و فعال آن به‌طور کامل، کافی نیست. لازم است که یگانگی و سازگاری خواست‌های اخلاقی، با منافع مستقیم افراد، و قبل از همه منافع مادی آن‌ها، تأمین شود. اگر منافع مستقیم افراد را ندیده بگیریم، نمی‌توان امیدوار بود که در شرایط سوسیالیسم، اخلاق کمونیستی به‌صورت معیاری برای رفتار همهٔ عضوهای جامعه، و یا حتی اکثریت آن‌ها، درآید. لنین، با طرح مساله مربوط به تبلیغ دربارهٔ تولید، در کنگرهٔ هشتم شوراهای سراسر روسیه در دسامبر سال ۱۹۲۰، تأکید می‌کند که این تبلیغ باید «با تأثیری از نوع جدید» تکمیل شود. «کمتر به دهقانان و کارگران بگویید: انضباط کار را رعایت کنید. به‌جز آن، باید به آن‌ها کمک کرد، باید به کسانی که بعد از بدبختی‌های بی‌حساب، باز هم در جبههٔ کار از خود قهرمانی نشان می‌دهند، پاداش داد»^{۱۴}.

لنین، اهمیت این مطلب را درک می‌کند «که دولت تنها قانع نمی‌کند، بلکه کارمندان خوب را، با شرایط بهتر زندگی، پاداش می‌دهد».

به اعتقاد لنین، نباید منافع ساختمان کمونیسم را، به‌صورت یک آرزوی انتزاعی، درآورد. او در کنگرهٔ یازدهم حزب کمونیست روسیه (بلشویک‌ها) به‌ضرورت این مضمون تکیه می‌کند که باید به زحمت‌کشان نشان داد (لنین به‌طور مشخص دربارهٔ دهقانان صحبت می‌کند، ولی البته، این تأکید اهمیت کلی‌تری دارد) که مبارزه به‌خاطر آرزوهای سوسیالیستی دور دست، با زندگی و مبارزه امروزی هم، پیوند دارد. به گفتهٔ لنین، باید طوری عمل کرد که انسان زحمت‌کش ساده و معمولی متوجه شود که هم امروز هم، به زندگی بهتری رسیده است.^{۱۵}

تطبیق شور و شوق انقلابی و تأثیر اخلاق کمونیستی، با منافع روزمره، ضرورت توجه به علاقه‌های مادی افراد و دقت در پرداخت مزدکار، در شرایط سوسیالیسم، از اهمیت اساسی برخوردار است. کم بها دادن به انگیزه‌های مادی و نادیده گرفتن اصل علاقه مادی شخصی، منجر به کاهش فعالیت ثمربخش زحمت‌کشان می‌شود و نه تنها انگیزه‌های مادی، بلکه انگیزه‌های اخلاقی هم — که تکیه‌گاهی در زندگی واقعی پیدا نمی‌کنند — بر باد می‌رود.

رفرم اقتصادی که در کشور ما جریان دارد، به‌هدف هم آهنگ‌تر کردن رابطهٔ فرد با جامعه، بر اساس زندگی اجتماعی، خدمت می‌کند؛ رفرم‌های اقتصادی، که با شرایط موجود علاقه‌های مادی مطابقت داشته باشد، هنوز انگیزهٔ نیرومندی برای فعالیت و تکیه‌گاه پر قدرتی برای اخلاق کمونیستی است. اگر انگیزه‌های مادی، اندیشیده و علمی در نظر گرفته شود، به صورت عامل واقعی و نیرومندی درمی‌آید که تأثیر معیارهای اخلاقی (وجدان کار، دلسوزی دربارهٔ نگهداری و ارزش‌های اجتماعی)

۱۴. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۲، صفحه ۱۵۱.

۱۵. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۵، صفحه‌های ۷۶ و ۷۷.

را روزافزون می‌کند.

مارکسیسم - لنینیسم، همیشه ثمربخشی اخلاق را، تنها در ارتباط با نیازهای مادی انسان در نظر نمی‌گیرد، بلکه به‌نیازها و خواست‌های روحی و معنوی او هم توجه دارد. در این مورد، مثلاً می‌توان از تمایل انسان به اختصاص زندگی خود در راه هدف‌های پرارزش و جوانمردانه اجتماعی و تلاش در راه خیر و سعادت انسان‌ها، صحبت کرد: «انسانی که تنها برای خودش بکار می‌کند، احتمالاً ممکن است به‌مقام یک دانشمند مشهور، یک متفکر بزرگ و یا یک شاعر بلندپایه برسد، ولی هرگز نمی‌تواند یک انسان بزرگ و واقعاً کامل بشود»^{۱۶}.

لنین می‌نویسد که، در شرایط ساختمان سوسیالیسم، توده‌های ملیونی، بیدار می‌شوند و به‌طرف خلاقیت تاریخی مستقل خود، کشیده می‌شوند. ملیون‌ها استعدادی که در دوران سرمایه‌داری، خفه می‌شد و از بین می‌رفت، برای نخستین‌بار امکان بروز پیدا می‌کنند. تنها در این شرایط است که «مردکار، می‌تواند خودش را بازیابد، پشت خود را راست کند، باتمام قامت خود بایستد و خودش را همچون یک انسان، احساس کند»^{۱۷}. فعالیت کارآمد و سودمند اجتماعی - که اساس اخلاق کمونیستی را تشکیل می‌دهد - موجب تکامل شخصیت و کیفیت فردی توده‌ها می‌شود. این فعالیت، احساس کمال را در زندگی به‌وجود می‌آورد، چیزی که هرانسان متعارفی به آن دل بسته است.

وقتی که از اثربخشی معیارهای اخلاقی و بستگی آن‌ها به منافع افراد صحبت می‌کنیم، باید بر این موضوع مهم تکیه کنیم که هر نفع مستقیمی نمی‌تواند تکیه‌گاه و در خدمت اخلاق کمونیستی باشد. باید بین منافع سالمی که با اخلاق کمونیستی سازگار است، و منافع خودخواهانه‌ای که در مقابل آن قرار می‌گیرد، مرز کشید. منافی را خودخواهانه می‌نامیم که از منافع اجتماع جدا باشد. ممکن است انسان گمان کند که تنها وقتی می‌تواند در خدمت منافع اجتماع باشد، که این خدمت، بهره‌ای مستقیم و بلافاصله داشته باشد. ولی این، یک اصل بورژوائی است که از اخلاق سودجویانه دفاع می‌کند و مظهر امروزی آن، پراگماتیسم است.

تنها برانگیزه منافع مستقیم فردی و بر «دلار» تکیه کردن و منافع اجتماع را به حساب نیاوردن، به ناچار و در عمل، به مدح و ثنای سوداگری، منجر می‌شود. البته، انگیزه رفتار و اخلاق کمونیستی هم ممکن است تنها منافع فردی باشد، و بنابراین، سازگاری منافع شخصی و نیازهای اخلاقی را نمی‌توان مطلق کرد. توده‌ها را تنها با شور و شوق نمی‌توان به کمونیسم رساند، ولی بدون شور و شوق هم ممکن نیست. صداقت نسبت به منافع جامعه، وفاداری به کمونیسم و دیگر اصل‌های اخلاقی ما، به کمک علاقه‌ها و منافع شخصی، تحکیم می‌شود، ولی منتهی به آن‌ها نمی‌شود.

تأثیر واقعیت زندگی و پراتیک طبقاتی، اصولاً، در فضای اخلاقی مشخصی، انجام می‌گیرد. این قانون‌مندی روند تاریخی است، که با وجود این، راه را برای مبارزه

۱۶. کارل مارکس و فردریک انگلس. از آثار قبلی، مسکو ۱۹۵۶، صفحه ۵.

۱۷. لنین. مجموعه آثار، جلد ۳۵، صفحه ۱۹۶.

با تاثیر عامل‌هایی که در سمت‌های دیگری عمل می‌کنند، بازمی‌کند. شرایط عینی وجود هر جامعه و هر طبقه‌ای، عبارت است از یگانگی کشش‌های متضاد و مبارزه‌ای که بین کهنه و نو، وجود دارد. در کنار عامل‌های اصلی، که برای يك نظام اجتماعی مفروض و موفقیت گروه‌های اجتماعی، تعیین کننده‌اند و در کنار کشش‌های مترقی و پیشروی که به وسیله اندیشه‌ها و دیدگاه‌های طبقه عرضه می‌شود، همیشه عامل‌های متضادی هم وجود دارد که بر دنیای روحی افراد تأثیر می‌گذارد. ضمناً، همین تضاد است که امکان پذیرفتن بی‌چون و چرای اندیشه‌های بیگانه را معین می‌کند و مبنای عینی عادت را نشان می‌دهد.

جنبه اصلی تجزیه و تحلیل اخلاق، به عنوان انگیزه‌ای برای فعالیت در این است که، نقش آگاهی را در برطرف کردن تأثیرهای زیان‌بخش شرایط زندگی - شرایطی که شخصیت آدمی را به سمت خود می‌کشد - روشن و میزان توانائی آن را در اجرای این نقش، معین می‌کند.

لنین، ضمن بررسی کار داوطلبانه و مجانی زحمت‌کشان در روزهای تعطیل، موضوعی را مطرح می‌کند که اهمیت آن از حدود مسأله مورد بررسی بیشتر است؛ او درباره «حلقه فاسدی» صحبت می‌کند که غالباً در زندگی اجتماعی ظاهر می‌شود. او موقعیت این حلقه را چنین ترسیم می‌کند: ویرانی و گرسنگی، اثری منفی بر طبقه کارگر می‌گذارد، و در نتیجه، در ترمیم این ویرانی و بالا بردن بهره‌دهی کار، دچار عجز می‌شود. در طرح کلی‌تر، این «حلقه فاسد»، یعنی تأثیر منفی موقعیت و تربیت افراد، که یا وضع موجود را، به همان صورتی که هست، می‌پذیرند و یا قادر به مقابله با تأثیرهای آن نیستند، چیزی نیست جز «سازگاری» انسان با همه اوضاع و احوال زندگی - قبول آن‌ها و یا تطبیق خود با آن‌ها - و در نتیجه تجدید و یا تحکیم آن‌ها در عمل خود.

مطلق کردن این موضوع - که خاص ماتریالیسم تخیلی است - نتیجه‌ای است از برخورد متافیزیکی با مسأله «شرایط - انسان». ماتریالیسم متافیزیک، در این نوع برخورد، سرچشمه حرکت و تکامل را نمی‌بیند و در جست و جوهای خود، با مبالغه کردن در نقش روشنگری و روشنفکران، به ایده‌آلیسم درمی‌غلطد. لنین، با تکمیل آموزش مارکسیستی، نشان می‌دهد که سرچشمه حرکت، در خود رابطه «شرایط - انسان» قرار دارد، به شرطی که آن را به صورت رابطه متقابل دیالکتیکی در نظر بگیریم. قطع «حلقه فاسد»، دگرگون کردن شرایط و تغییر انسان‌ها، در بیشتر موارد، نتیجه‌ای است از فعال بودن نیروهای آگاه و انقلابی جامعه؛ خود این آگاهی هم، در مبارزه به خاطر تحقق عینی تکامل اجتماعی، که به هر دلیلی به نوعی رکود دچار شده است، شکل می‌گیرد. در این جا، آگاهی اخلاقی، نیروی ناشی از هدف‌های اخلاقی، قدرت اراده و اعتقاد ایده‌ئولوژیک، نقشی اساسی به عهده دارد. لنین می‌نویسد: «روشن است که این تضادها، در عمل، با قطع این حلقه فساد و با تغییر روحیه توده‌ها، حل می‌شود؛ در این مورد، ابتکارهای قهرمانانه گروه‌های جداگانه‌ای که در متن این تغییر

قرار دارند؛ غالباً نقشی تعیین کننده دارد»^{۱۸}.

در این جا، مسأله نقش جدی ایده آل های اجتماعی، در برابر ما قرار دارد که لنین، خدمتی عظیم در تدارك آنها انجام داده است.

روشن است، وقتی که واقعیت پیشی بگیرد و در پرتو دورنمای تاریخی ارزیابی شود، ایده آل ها كمك می کنند تا نسبت به اوضاع و احوال، روحیه گزینشی به وجود آید و در برابر تأثیر فاسد کننده شرایط موجود، ایستادگی شود.

انقلابی که در برابر توده ها در جریان است، نمی تواند نظر به آینده نداشته باشد، چرا که باید مسیرهای کهنه را به کنار بزند و قادر به مبارزه باشد. لنین، در بحث خود با کلاراستکین، این اندیشه را، به این ترتیب تنظیم می کند: «پرولتاریا، طبقه ای پیشرو... این طبقه، با موقعیتی که دارد، نیرومندترین اعتقاد را به مبارزه و به ایده آل کمونیستی به دست می آورد»^{۱۹}.

به همین دلیل است که ولادیمیر ایلیچ لنین می خواهد تا تلاشی پی گیر در مورد کار تربیتی و ایده ئولوژیک انجام گیرد تا تصور کاملاً روشنی از هدف نهایی جنبش به دست آید. او می نویسد برای این که شعارهای حزب های انقلابی «همیشه پیشاپیش فعالیت انقلابی توده ها باشد و همچون فانوس دریایی به آنها خدمت کند، باید ایده آل سوسیالیسم و دموکراسی را با تمامی عظمت خود با همه زیبایی خود، به آنها نشان داد و نزدیک ترین و مستقیم ترین راه را، که به پیروزی قطعی، بدون تردید و کامل می انجامد، برای آنها مشخص کرد»^{۲۰}.

ولادیمیر ایلیچ لنین، در سخنرانی خود در کنگره سوم شوراهای سراسری روسیه، جامعه کمونیستی را همچون سازمانی اجتماعی با موازین عالی اخلاقی معرفی می کند، همچون نظامی که در آن، همه معجزه صنعت و همه دست آوردهای فرهنگ انسانی در مالکیت جامعه قرار می گیرد، دیگر عقل و نبوغ انسانی، وسیله ای برای فشار و وسیله ای برای استثمار نخواهد بود. او می گوید: «این ها را می دانیم، ولی مگر این مسأله عظیم تاریخی ارزش آن را ندارد که به خاطر آن کار کنیم و به خاطر آن از همه نیروی خود استفاده کنیم؟»^{۲۱}

لنین، به طور قاطع، علیه انکار ایده آل ها و علیه پرهیز از مشخص کردن هدف ها و مسأله های جنبش، مبارزه می کرد. لنین، ضمن انتقاد از «اقتصاد گرایان» بی پروبال، که آدمیانی «با ادعاهای متواضعانه و حسابگری های هوشیارانه» هستند و خدمت را در کارهای كوچك می بینند، این شعار را اعلام می کند «باید آرزو کرد!». البته، نه همچون مانیلوسکی، که غرق در آرزوها و خیال پردازی هائی می شود که به کلی از جهان واز واقعیت به دور است. او، با استناد به پیسارف، به آرزوی ثمربخشی دعوت می کند،

۱۸. لنین. مجموعه آثار، جلد ۳۹، صفحه ۲۱.

۱۹. لنین. مجموعه آثار، جلد ۳۹، صفحه ۲۱.

۲۰. لنین. مجموعه آثار، جلد ۱۱، صفحه ۱۵۳.

۲۱. لنین. مجموعه آثار، جلد ۳۵، صفحه ۲۸۹.

که سمت به جلو داشته باشد.

کمونیسم، به عنوان يك ایده آل اجتماعی، شخصیت انسانی را به صورتی هم آهنگ و همراه با عالی ترین موازین اخلاقی، مطرح می کند. دورنمای پیشرفت و تعالی سیمای معنوی انسان هم، براساس کششی که عمل اجتماعی به این سمت دارد، ترسیم می شود و این، یکی از ویژگی های اصلی يك عضو جامعه کمونیستی است.

مارکسیسم - لنینیسم، شکل گیری سیمای اخلاقی انسان را، قبل از همه، در رابطه تأثیری که محیط، شرایط عینی و روابط اجتماعی بر او می گذارد، بررسی می کند. در این جا، فعالیت خود شخص، تمایل او به پیشرفت و تلاش آگاهانه اودر راه ایده آل ها هم، نقشی اساسی به عهده دارد. در واقع، بدون این تلاش ها و تمایل ها، تأثیر عامل خارجی، ضعیف و ناتوان می شود. هر تربیتی را می توان، به مفهوم معینی، خودسازی و تربیت از جانب خود دانست. ایده آل های اخلاقی هم، به عنوان قسمتی از آگاهی فردی، می تواند به عنوان شرط لازم و «وسیله» موثری در خدمت انسان، برای «باز سازی» او قرار گیرد.

ایده آلیسم (و مثلاً، نوکاتی ها)، با لفاظی درباره تأثیر ایده آل ها بر رفتار شخص و با مطلق کردن نقش آن در پیشرفت مادی و معنوی انسان، تلاش می کند تا نقش درجه اول را به آن بدهد. نظریه ایده آلیستی پیشرفت اخلاقی، شکل گیری شخصیت را، نوعی خودسازی می پندارد که بیرون از اثر های واقعی عمل می کند و هیچ رابطه ای با شرایط موجود زندگی ندارد. از این دیدگاه، هر انسانی می تواند در برابر هر عامل منفی محیط، مقاومت کند. طبیعی است که به این ترتیب، وجود جنبه های منفی در سیمای اخلاقی شخص، او را به طور کامل در گناه فرو می برد. و این طرز فکر، به این جا منجر می شود که به جای مبارزه علیه تأثیر غیر اخلاقی روابط اجتماعی و شرایط غیر انسانی زیست، به مبارزه علیه کسانی پردازیم که در تصمیم گیری برای خودسازی خود، نارسایی هایی دارند.

کارل مارکس هم متذکر می شود که، اگر قبول کنیم که انسان تحت تأثیر اوضاع و احوال، به «شرارت» می پردازد و، به خصوص، همین شرایط و اوضاع و احوال است که روحیه شخص را شکل می دهد، باید به این نتیجه اجتماعی برسیم که اجتماع در مورد «معلول کردن» انسان، مسئولیت دارد و بنا بر این باید در بازسازی چنین اجتماعی تلاش کرد، در حالی که اگر عکس این نظر را بپذیریم به معنای آن است که شرایط غیر انسانی زندگی، استثمار و ستم را تیرئه کنیم و تمامی مسئولیت را به گردن خود فرد بگذاریم. لنین، چنین نظریه ای را نظریه کسانی می داند که «به حکومت خزیده اند و یاوه سرایانی که معتقدند، اول باید مردم را تربیت کرد و بعد حق سیاسی آن ها را به رسمیت شناخت...» او این دیدگاه را بادیدگاه هواداران اصول سرواژ مقایسه می کند «که می گفتند، اول باید دهقانان را تربیت کرد و بعد، به آن ها آزادی داد» ۲۲.

۲۲. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴، صفحه ۳۱۲.

تمایل به تبریته استثمار «مردم جاهل و بی سواد»، در زمان ما، مخصوص کسانی است که هوادار «سوسیالیسم قانونی» هستند، «اصلاح طلبانی» که موقعیت دگرگونی های جامعه را در آن می بینند که قبل از هر کار باید اصول سوسیالیستی را در همان شرایط سرمایه داری، در روح تکت تکت افراد جامعه رسوخ داد. و این، به عنوان مبنای نظری، به کسانی خدمت می کند که مبارزه انقلابی را نفی می کنند.

به اعتقاد لنین، نظام سرمایه داری، عمده ترین عامل عینی است که در جهت فساد اخلاق توده ها، بی سواد نگه داشتن آن ها و غرق کردن آن ها در جهالت خود، عمل می کند. «سرمایه داری، نمی تواند سرمایه داری باشد، اگر از یک طرف تمامی گناه مظلومیت، رنج، و حشت زدگی، پراکندگی (روستاهای) و جهالت را به گردن توده ها نیندازد و اگر، از طرف دیگر، بورژوازی را با عظیم ترین سلاح های دروغ و ونیرنگ، برای فریب توده های کارگر و دهقان و سردرگم کردن آن ها، مجهز نکند»^{۲۳}.

لنین، در «ترهای مربوط به مساله های اساسی کنگره دوم بین الملل کمونیستی»، این اندیشه را، که گویا اکثریت زحمت کشان و استثمار شونده گان می توانند در شرایط سرمایه داری، آگاهی سوسیالیستی روشنی به دست آورند و به طور کامل به اعتقادات و خصلت های سوسیالیستی دست یابند - اندیشه ای که مخصوص رهبران بین الملل دوم بود - رنگ و لعاب زدن به سرمایه داری و دموکراسی بورژوازی می نامد^{۲۴}.

تا قبل از انقلاب، تنها قسمتی از زحمت کشان، یعنی آگاه ترین کارگران پیشرو - دارای آگاهی انقلابی و از آن جمله، آگاهی اخلاقی با ثباتی هستند. آن ها هستند که، به عنوان جلوداران حرکت و به عنوان پیشروتر گردان، می توانند «حلقه فاسد» را بشکافند و آثار غیر اخلاقی سرمایه داری را، از بین ببرند. توده هایی از مردم هم، که به خاطر شرایط زندگی خود به مبارزه کشیده می شوند، به طور طبیعی، به دنبال پیش آهنگ می روند. این وضع، به اعتقاد لنین، معرف یک قانون مندی اجتماعی است: «سرنوشت همه تحولات سیاسی بزرگ، به وسیله شور و شوق گردان های پیشروی تعیین می شود که توده های نیمه آگاه، به طور طبیعی، به دنبال آن ها باشند. به زبان دیگر، در جامعه ای که زیر فشار تزار، ملاکان و سرمایه داران است، نمی تواند به سوی تکامل برود»^{۲۵}.

تنها بعد از آن که پیش آهنگ پرولتاریا - که از پشتیبانی تمامی یا اکثریت طبقه خود برخوردار است - استثمار کنندگان را سرکوب و استثمار را براندازد،

۲۳. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۵، صفحه ۱۵.

۲۴. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۱، صفحه ۱۸۶.

۲۵. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۴، صفحه ۳۲۶.

استثمار شوندگان را از حالت بردگی به درآورد و شرایط زندگی آن‌ها را بهبود بخشد، زمان آن فرا می‌رسد که آموزش و تربیت توده‌های وسیع زحمت‌کشان تحقق یابد، «آن‌ها را از خودخواهی، پراکندگی و از نارسائی‌ها و ضعف‌هایی که ناشی از مالکیت خصوصی است، نجات دهد و شرایط اتحاد آزاد کارمندان آزاد را فراهم آورد»^{۲۶}. براساس شرایط عینی و اوضاع و احوال اجتماعی ناشی از انقلاب است که، به قول لنین، موجب «رشد طولانی «درست‌کاری»^{۲۷} می‌شود.

به این ترتیب، امید بستن به تکامل توده‌ها و ایجاد روحیه سوسیالیستی در آن‌ها، در شرایط سرمایه‌داری، و امید بستن به تأثیر موعظه‌های اخلاقی در اغیا و فقرا، کاری یهوده است. قبول اهمیت زیاد نیروی اخلاقی ایده‌آل‌ها، به این معنا نیست که این ایده‌آل‌ها می‌توانند به‌طور مستقل از عهده حل همه دشواری‌های تکامل اجتماعی برآیند. نه خود این ایده‌آل‌هایی که در روح آدمی می‌شکند، بلکه فعالیت جدی سیاسی و اجتماعی افراد است - فعالیت که این ایده‌آل‌ها، انگیزه اخلاقی نیرومندی برای آن است - که اجتماع جدید را می‌سازد و همراه آن، خود افراد را هم دگرگون می‌کند. مسأله نقش آگاهی اخلاقی در برطرف کردن آثار زیان‌بخش شرایط موجود، به مسأله احساس مسئولیت افراد، به‌خاطر رفتار خود، مربوط می‌شود. مسئولیت فرد را می‌توان، قبل از همه، با حدود انتظارهای اخلاقی شرایط موجود جامعه از فرد، مشخص کرد.

اگر تر ایده‌آلیستی را درباره اخلاق، به عنوان تنها عامل تعیین کننده رفتار، بپذیریم، مسئولیت، جنبه‌ای کاملاً اخلاقی به‌خود می‌گیرد. هر فرد به‌طور کامل مسئول کارهای خود است و هر وقت که عملی غیر اخلاقی از او سرزند، تنها خود اوست که متهم و گناه‌کار است. ولی اگر شرایط عینی و واقعیت‌های موجود را، به عنوان عامل نیرومندی در نظر بگیریم که رفتار آدمی را تعیین می‌کند، تمامی این طرح به هم می‌ریزد. چه بسیار پیش می‌آید که رفتار آدمی، دلیلی، نه بر گناه او، بلکه بر بدبختی اوست.

ولادیمیر ایلیچ لنین، با تمام وجود خود، نسبت به موعظه‌های اخلاقی اشراف‌منشانه‌ای که به دلیل خرافاتی بودن و بی‌سوادی، و یا حتی به دلیل کارهای نادرست ناشی از فقر و ناآگاهی گروه‌ها و افراد زحمت‌کش، انجام می‌گیرد، بیگانه است. او در پاسخ به کولاک‌ها و نظریه پردازان آنها، اس‌ارهای چپ، که دهقانان تهی‌دست را به «بیکارگی و تنبلی» متهم می‌کنند، چنین می‌گوید: «آن‌ها می‌گویند: «تنبلی و

۲۶. لنین. مجموعه آثار، جلد ۴۱، صفحه ۱۸۶.

۲۷. لنین. مجموعه آثار، جلد ۳۹، صفحه ۲۶۵.

بیکارگی»، ولی ما می‌پرسیم به چه مناسبت کسی «بیکاره» می‌شود، به چه مناسبت می‌نشیند، به چه مناسبت فقیر می‌شود و به چه مناسبت به‌الکل پناه می‌برد؟ مگر همه این‌ها، نتیجه وجود کولاک‌ها نیست؟» ۲۸.

وجود زمینه اجتماعی در مساله‌های مربوط به مسئولیت اخلاقی، راه حل آن‌را کاملاً مشخص می‌کند. لنین، به مناسبت وجود «بازار سیاه» در سال‌های اول حاکمیت شوراه‌ها، می‌نویسد: «ما هرگز در این اندیشه نبوده‌ایم، کسانی را که در تنهایی از گرسنگی رنج می‌برند و در تنهایی، برای کمک به خود، به همه دست‌تکان می‌دهند، مقصر بدانیم، — چنین کسانی را نمی‌توان مقصر دانست». ولی، اگر کسی دستش را به روی چنین شخصی بلند نمی‌کند، از نمایندگان آگاه حزب می‌توان انتظار داشت که مساله نان را «از دیدگاه ساختمان جامعه نو» حل کنند» ۲۹.

با پایین آمدن تاثیر منفی شرایط و با گسترش امکان‌های مربوط به رفتارهای درست اخلاقی، هم مسئولیت اخلاقی افراد و هم تعداد کسانی که شامل این مسئولیت اخلاقی می‌شوند، افزایش می‌یابد. هرچه تاثیرهای منفی و فشار شرایط بیشتر باشد، به همان اندازه تلاش بیشتری علیه «حلقه فساد» نیاز است و به همان اندازه تعداد کمتری از افراد، نیاز به چنین تلاشی را احساس می‌کنند. محو مالکیت خصوصی و دیگرگونی‌های سوسیالیستی، موجب از بین رفتن آن عامل‌های اساسی اجتماعی می‌شود که بر شخصیت افراد تاثیر منفی می‌گذاشتند و شرایط لازم را برای رفتاری که با موازین اخلاقی سازگار باشد، به وجود می‌آورد. با وجودی که بعد از انقلاب هم، پدیده‌های اجتماعی متضادی وجود دارد که بر روح و رفتار افراد جداگانه اثر منفی می‌گذارد، برای هرکسی، کمتر یا بیشتر، امکان‌هایی واقعی به وجود می‌آید که بتواند خود را با نیازهای موازین درست اخلاقی، سازگار کند. در چنین شرایطی است که مساله توانائی شخص در استفاده از این امکان‌ها، به‌طور جدی مطرح می‌شود. منظور ما، توانائی مقاومت در برابر تاثیر عامل‌های منفی، قدرت اراده و توانائی جهت‌گیری آگاهانه در تعیین سرنوشت خود است. توانائی یا عدم توانائی در این مورد، باید به حساب خود شخص گذاشته شود، زیرا قبل از همه، به خود او مربوط می‌شود.

هنوز کسانی پیدا می‌شوند که وضع عمومی ما را به هم می‌زنند: دزدان، اوباشان، مفت‌خواران، محترکان و سودجویان، دائماً انضباط کار را مختل می‌کنند. اخلاق کمونیستی، این‌گونه افراد را به سختی محکوم می‌کند. جامعه ما نمی‌تواند با آن‌ها، سر آشتی داشته باشد، با وجود این، هستند کسانی که تلاش می‌کنند، با استفاده از اصل

۲۸. لنین. مجموعه آثار، جلد ۳۷، صفحه ۱۷۸.

۲۹. لنین. مجموعه آثار، جلد ۳۶، صفحه ۵۵۵.

دترمی‌نیم، مسئولیت چنین افرادی را نسبت به رفتار خود، نفی و یا دست‌کم، تاحد زیادی پایین بیاورند؛ این‌ها، به‌کسانی که معیارهای اخلاقی و حقوقی را نقض می‌کنند، به‌طور ساده، به‌صورت قربانیان شرایط و اوضاع و احوال، نگاه می‌کنند. مثلاً، می‌گویند که اوباش بازی، نتیجه‌ای است از بی‌تفاوتی دوروبری‌ها، نارسائی‌های سازمان‌دهی اوقات فراغت، تراع و یا از هم گسیختگی خانوادگی، دشواری‌های مسکن و غیره. این‌ها تاکید می‌کنند، مسیری که این افراد در زندگی خود پیش گرفته‌اند، دلیل‌هایی دارد و همان‌طور که نارسائی‌های زندگی اجتماعی قابل توجیه است، نارسائی‌های مربوط به‌زندگی این گونه افراد راهم می‌توان توجیه کرد. البته، در شرایط زندگی ما، دشواری‌ها و بی‌نظمی‌هایی وجود دارد که می‌تواند افراد متزلزل را به‌راه نادرست بکشانند. ولی از این‌جا، این نتیجه به‌دست نمی‌آید که انسان هم، چون شاخهٔ علفی که با هر نسیمی به‌نوسان می‌آید، زیر بار هر موقعیتی، پشت خود را خم کند. به‌این ترتیب، مسئولیت هر کاری که شخص انجام می‌دهد، به‌گردن محیط و اجتماع می‌افتد، بدون این‌که خود او جواب‌گوی عمل خود باشد. و این، چیزی جز کوتاه‌نظری متافیزیکی، در تجزیه و تحلیل یک‌طرفهٔ رابطهٔ «انسان - جامعه» نیست، زیرا تمامی توجه، تنها به‌یک طرف معطوف می‌شود: مسئولیت اجتماع و وجود پدیده‌هایی که مثلاً موجب اوباشی می‌شوند؛ و طرف دیگر مساله، به‌کلی از نظر دور می‌ماند: مسئولیتی که شخص نسبت به رفتار خود دارد و بر اساس امکان‌های واقعی موجود، می‌تواند اثر منفی شرایط روز را خنثی کند.

برای تعیین کارآیی تربیت اخلاقی، باید هم رفتار خود شخص را در نظر گرفت و هم شرایط زندگی شخص موجود در جامعه را. اگر کسی دارای انگیزه‌های درونی و مرام پابرجائی نباشد، و رفتار او تنها براساس تاثیر بیرونی و شرایط اجتماعی معین شود، چنین شخصی را نمی‌توان از لحاظ اخلاقی تربیت شده دانست، ولو این‌که رفتار او در شرایط مثبت محیط بیرونی، هیچ‌گونه تناقضی با اخلاق ما نداشته باشد. مگر این شخص می‌تواند در شرایطی دیگر قرار گیرد، در مقابل تاثیر منفی محیط مقاومت کند؟ بنابراین پرسش اصلی این است: آیا رفتار شخص را می‌توان به‌طور کامل به‌وسیلهٔ شرایط بیرونی تعیین کرد، یا این‌که هر فرد می‌تواند نسبت به تاثیرهای بیرونی، براساس اعتقادهای محکم اخلاقی خود، روش‌گزینی داشته باشد؟ معیار تربیت و آموزش، باید براساس اعتقادهای محکم و عمیق اخلاقی استوار باشد، اعتقادهایی که به‌فرد امکان تعیین رفتار مستقل خود را، به او می‌دهد.

ادبیات عصر روشنگری

(مقدمه‌ای بر هنر مقاومت در ایران)

در واپسین سال‌های حکومت ناصرالدین قاجار، در پی سستی گرفتن بنیان‌های نظام فئودالیسم ایران و رشد تدریجی بورژوازی چشم‌انداز يك انقلاب، بر روشنگران و متفکران آن زمان هویدا شد.

در این زمان توده‌های زیر ستم شهری و دهقانان وابسته به‌زمین به‌عنوان پایه‌های انقلاب در حال تکوین، روز به‌روز به‌جنب و جوش بیشتری می‌افتادند. بورژوازی که در این دوره جنبه‌ای مترقی داشت در واقع پیش آهنگ جنبش به‌شمار می‌رفت.

هرچند این پیش‌آهنگ سرانجام با فئودالیسم کهنه‌کار از در سازش درآمد و بزرگترین خیانت تاریخ ایران را به‌توده‌ها کرد اما در آغاز در پی انجام رسالت تاریخی خود بود.

این دگرگونی در جامعه ایران که سرانجام به‌انقلاب ناکام مشروطیت انجامید از همان دوران در ادبیات و هنر آن زمان بازتابید و به‌تدریج ادبیاتی تازه را در برابر ادب کلاسیک آفرید.

فتحعلی آخوندزاده نویسنده آذربایجانی، شیخ احمد روحی، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا ملکم‌خان، جلیل محمدقلی‌زاده نویسنده و طنزپرداز آذری و عبدالرحیم تبریزی معروف به طالبوف از سردمداران ادبیات این زمان یعنی عصر روشنگری و سپس انقلاب مشروطه هستند. آثار هرکدام از این نویسندگان در حقیقت بازتاب ادبی - هنری دگرگونی‌های اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، سنتی و مذهبی جامعه ایران در عصر روشنگری به‌شمار می‌رود.

نکته مهم این است که بیشتر این نویسندگان از ادبیات نوین اروپای غربی و روسیه در نیمه نخست قرن نوزدهم تأثیری شایسته پذیرفتند و به‌این ترتیب رواج ادب و هنر آن زمان اروپا در ایران آغاز شد.

البته جنبه‌های انقلابی و چگونگی بازتاب این جنبه‌ها در آثار نویسندگان عصر روشنگری بسیار گوناگون است. به‌عنوان مثال میرزا ملکم‌خان و زین‌العابدین مراغه‌ای همواره اصلاح طلب و لیبرال باقی ماندند درحالی‌که فتحعلی آخوندزاده و جلیل محمدقلی‌زاده که در آذربایجان می‌زیستند تکامل فکری شایسته و چشمگیرتری یافتند.

ادبیات عصر روشنگری را به هیچ روی نمی توان در روند ادبیات مقاومت به شمار آورد.

در واقع محتوی ادبیات عصر روشنگری جنبه های اصلاح طلبانه دارد و به این ترتیب تضادهای طبقاتی و گریز ناپذیری انقلاب ناشی از این تضادها در این گونه ادبیات نقشی ندارد.

با این همه ادبیات عصر روشنگری را می توان به عنوان يك دگرگونی کمی که سرانجام در پی يك دگرگونی کیفی در يك مقطع تاریخی به ادب مقاومت پیوسته و در واقع به عنوان مقدمه ای بر ادب مقاومت مورد سنجش قرار داد.

بخش عمده ادبیات عصر روشنگری به انگیزه همان جنبه های اصلاح طلبانه و انتقادی خود تنها به دگرگونی های سطحی می پردازد بی اینکه دگرگونی کامل واقعیت موجود را به عنوان يك انقلاب بازتاباند.

با این همه این گونه آثار اصیل ترین آفریده های هنری آن دوره به شمار می رود. نکته مهم دیگر اینکه ادبیات عصر روشنگری در سنجش با هنر مقاومت دویژگی جداگانه عمده و غیر عمده دارد.

نوشته های نویسندگانی که بیشتر زیر تأثیر انقلاب های بورژوازی اروپا قرار داشتند در برابر نوشته های نویسندگانی که به جنبش های توده ای نزدیک تر بودند این دو بخش عمده و غیر عمده از ادب عصر روشنگری را شکل می دهد.

به عنوان مثال زین العابدین مراغه ای نویسنده ای از گروه نخست و جلیل محمد قلی زاده نویسنده ای از گروه دوم است. در اینجا این دو نویسنده را به عنوان دو نمونه از نویسندگان عصر روشنگری مورد تحلیل قرار می دهیم.

«سیاحتنامه ابراهیم بیك» اثر عمده زین العابدین مراغه ای سفرنامه ای است که طی سفر نویسنده به سراسر ایران نوشته شده است.

این سفرنامه در واقع چکیده ای از جهان بینی اصلاح طلبانه نویسنده است. جهان بینی مراغه ای باعث می شود تا او حتی نتواند بنیاد اصلی آن همه بدبختی را که طی سفر از زبان «ابراهیم بیك» قهرمان سیاحتنامه بیان می شود ببیند.

«ابراهیم بیك» که در حقیقت خود مراغه ای است با توجه به دیدگاه روشن انتقادی و اصلاح طلبانه اش تمامی سیاهی های موجود در زندگی مردم ایران را می بیند اما هرگز سیستمی را که انگیزه بنیادین این سیاهی هاست نمی شناسد و به کلی از آن بی خبر است.

به این ترتیب او فقط اصلاح رجال و سیاستمداران وابسته به طبقه حاکمه را تنها راه درست شدن وضع نابسامان کشور می داند.

او که نمونه ای روشن و شایسته از بخش عمده روشنفکران زمان خودش است در محدودیت جهان بینی اش تا آنجا پیش می رود که حتی «شاه» یعنی نماینده اصلی سیستم استثمارگر حاکمه و قطب تمامی رجال فاسد را بی گناه می شمارد و حتی او را می ستاید.

به این ترتیب «ابراهیم بیك» و در واقع زین العابدین مراغه‌ای را می‌توان به عنوان نمونه‌ای از بخش عمده روشنفکران عصر روشنفکری ایران مورد ارزیابی قرار داد، روشنفکرانی با دیدگاه انتقادی اما بدون آگاهی طبقاتی و انقلابی.

تردید نیست که همین دیدگاه ویژه مراغه‌ای و نویسندگان هم‌زمان اوست که بعدها باعث شد تا نویسندگان دیگر با اثرپذیری از این جهان‌بینی به کنکاش بیشتری بپردازند و در جهت شناخت بنیادین و اصلی سیستم‌های ضد خلقی و انگیزه واقعی استثمار و استعمار موفق شوند.

با توجه به این واقعیت، می‌توان مراغه‌ای را به عنوان يك نویسنده مشخص واصل زمان خودش مورد بحث قرار داد، نویسنده‌ای که «فرزند زمان خویش» است.

انقلاب مشروطیت که در واقع گونه‌ای رفرم بود وجود نویسندگانی به مانند مراغه‌ای را در چند دهه پیش از انقلاب ایجاد می‌کرد.

گفتگوهای طولانی و پندوار کتاب که مگاه به تکنیک ویژه سفرنامه لطمه می‌زند نمونه‌ای از نگرش «ابراهیم بیك» تاجرزاده و روشنفکر اواخر دوره ناصری است. این گفتگوهای دور و دراز که حدود چهل صفحه از کتاب را دربرمی‌گیرد در حقیقت هدفی جز هشیار کردن رجال کشور ندارد در حالیکه «ابراهیم بیك» نمی‌داند فقط نابودی سیستم آفریننده این رجال، تنها راه چاره است.

«حضرت اجل که دارای عنوان بلند وزارت داخله هستید باید بر حسب تکلیف و مقتضیات آن مقام عالی از تمامی مهمات امور داخله مملکت آگاهی داشته، اوقات شبانه‌روزی خود را با بآبادی مملکت و فراهم آوردن اسباب مزید شکوه ملک و راحتی سکنه صرف فرمایند، حالا بفرمائید ببینم در کدامین شهری از شهرهای این مملکت وسیع بیمارخانه بنا نهاده‌اید یا دارالعجزه و مسکن ایتمای ساخته و برای تربیت اطفال بی‌یکس ملت دارالصنایعی پرداخته‌اید و در کدامین قصبات وطن برای تسهیل نقلیات شوشه درست کرده و اسباب ترقی و تسهیل زراعت و فلاحت را که مایه حیات ملک و ملت است فراهم آورده‌اید» «از متن کتاب». تمامی این گفتگوها بازتابی از معلول‌هاست بی‌اینکه علت‌ها به روشنی مشخص شود.

حتی «وجود محترم» که در نظر «ابراهیم بیك» روشنفکرترین و گران‌قدرترین رجل سیاسی کشور است يك اصلاح‌طلب بیش نیست، اصلاح‌طلبی که سیستم موجود را شایسته می‌داند و تنها اصلاحاتی روبنایی را پیشنهاد می‌کند.

با این همه او در سنجش با دیگر رجال کشور فردی انقلابی به شمار می‌رود چرا که اوج نارضایتی مردم و نتیجه این وضع را حس می‌کند اما هیچگاه به يك دگرگونی بنیادین نمی‌اندیشد.

علت این طرز فکر همان عدم شناخت ماهیت فئودالیسم حاکمه و به‌طور کلی هر سیستم استعمارگر است.

«وجود محتوم» هم به مانند «ابراهیم بیك» تصور می‌کند با جابه‌جایی افراد و جایگزین شدن «مظفرالدین‌شاه» به جای پدرش همه کارها درست می‌شود در حالیکه ما

اکنون با توجه به واقعیت‌های تاریخی دوران مظفرالدین‌شاه به‌اشتباه «وجود محترم» پی‌می‌بریم و باور او را در مورد «خوبی‌های» مظفرالدین قاجار بی‌پایه می‌بینیم. اما انگیزه مهمی که جهان‌بینی اصلاح‌طلبانه مراغه‌ای را تا اندازه‌زیادی توجیه می‌کند ماهیت سیاسی زمان او، مکان زندگیش و همچنین ماهیت فرهنگی جامعه‌اش است.

به‌این ترتیب او به‌مانند قهرمان سفرنامه‌اش یعنی ابراهیم بیگ از حیث دیدگاه اجتماعی محصول بدیهی زمان و مکان خودش به‌شمار می‌رود.

انگیزه تفاوت کمی جهان‌بینی زین‌العابدین مراغه‌ای با جهان‌بینی جلیل محمد قلی‌زاده گذشته از اینکه ناشی از محیط اجتماعی - سیاسی زندگی آن‌هاست ریشه در ماهیت مقاوم و خلقی ادبیات آذری هم دارد.

به‌این ترتیب لازم است تا پیش از پرداختن به محیط و زمان زندگی جلیل محمد قلی‌زاده نگاهی هم بر ادبیات آذری داشته باشیم.

ادبیات آذری با وجودی که همگام با تاریخ سیاسی و اجتماعی آذربایجان پیشینه‌ای کهن دارد هنوز برای فارسی‌زبانان و دیگر خلق‌های ایران به‌طور کامل شناخته‌نیست. تردید نیست که لزوم گنجاندن ادبیات آذری در تاریخ ادبیات ایران امری بدیهی است چرا که پیوند این ادبیات با زندگی ایرانی انکارناپذیر است.

شعرا و نویسندگان آذری با وجود دسترسی به‌زبانی مستقل غنی و همچنین پرداختن به آفرینش‌های ادبی ملهم از زندگی خلق آذربایجان هیچگاه خود را از ایران و ایرانی جدا ندانسته‌اند.

حتی نمایندگان ادب نوین آذری مانند فتحعلی آخوندزاده، جلیل محمدقلی‌زاده، حق‌وردی‌اف، اردوبادی و همانندهای آن‌ها که بیشتر یا تمامی زندگیشان را در سرزمین‌های قفقاز، آذربایجان روسیه و دیگر سرزمین‌های جنوبی روسیه گذراندند همواره جنبه‌های گوناگون زندگی خلق‌های ایران را در نوشته‌های خود بازتابانده‌اند. به‌این ترتیب روشن است که خالی ماندن جای ادبیات آذری در تاریخ ادبیات ایران و یا عدم توجه کافی به‌آن و سهل‌انگاری آگاهانه مورخان ادبی سرسپرده به‌رژیم‌ها و سیستم‌های ضد مردمی، نه‌تنها لطمه‌ای بزرگ بر هنر و ادب پارسی است بلکه حق ناشناسی بی‌تردیدی را هم نسبت به نویسندگان، شعرا و به‌طور کلی هنرمندان آذربایجان می‌رساند.

ادبیات آذری با توجه به ماهیت رسا، خلقی و همواره پیشرو خود در تمام طول تاریخ، می‌تواند به‌اندازه خود الهام‌بخش و رهنمون نویسندگان و شاعران فارسی‌زبان باشد.

برای درک محتوی و همچنین چند و چون جنبه‌های مقاومت در ادب آذری نخست باید روند تاریخی این سرزمین را دانست اما واقعیت تاریخ آذربایجان هم هیچگاه در تواریخ گذشته ایران تشریح نشده است چون سیستم‌های حاکم در ایران همواره

سیاست «فارسی کردن» بی‌چون و چرا را در پیش داشته‌اند و مورخان و پژوهشگران مزدور و وابسته هم در این راه کوتاهی نکرده‌اند.

این سیاست گاه تا آنجا پیش می‌رود که حتی يك پژوهشگر آذربایجانی یعنی احمد کسروی با آن همه ادعای «آذربایجان دوستی» می‌نویسد «گفتم فارسی آنان را سخت است با این همه هیچگاه آن را رها نکرده‌اند، اگر روزی آذری از میان‌رفته این زبان همیشه در میان بوده و هست اگرچه گاهی در آذربایجان کتاب‌ها بترکی نوشته شده و برخی از شاعران شعرها سروده‌اند لیکن این‌ها بسیار کم و جز از روی هوس نبوده است. پس از مشروطه نیز کسانی هوس کردند روزنامه‌هایی به ترکی در آذربایجان بنویسند و چنین می‌گفتند که زبان مادرزادی بیشتر کارگر افتاد تا زبان دیگری و کسانی بر آن شدند که در دبستان‌ها نیز تا دوسه سال آموختن به زبان ترکی باشد و از رنجی که شاگردان در آذربایجان از رهگذر زبان میکشند کاسته شود لیکن هیچیک از این‌ها پیش نرفت» از (کتاب «زبان آذری» اثر احمد کسروی).

کسروی به جای اینکه بگوید «نگذاشتند پیش برود» می‌گوید «پیش نرفت». او در واقع نه تنها آن همه تلاش‌های ستم کارانه را بر ضد زبان و هویت مردم آذربایجان در دوران رضاخان، با خیال آسوده نادیده می‌گیرد بلکه با کوچک شماری آذری‌نویسی، آن همه آثار گران‌بهای ادبای آذربایجان را به هیچ می‌گیرد.

تاریخ سیاسی - اجتماعی آذربایجان با توجه به نوشته‌هایی که از مورخان بی‌غرض اروپایی و معدود مورخان پیشرو ایرانی تدوین شده همواره سرشار از قیام‌های خلقی بر ضد سیستم‌های استثمارگر حاکمه و نبردهای ضد فئودالی از يك سو و ستم‌های بی‌شماری که بر این خلق رفته از سوی دیگر است.

جنبش توده‌ای و اثرگذار حروفیه را در میان آن همه قیام‌های توده‌ای مردم آذربایجان می‌توان به عنوان نمونه‌ای بارز در نظر گرفت.

این جنبش که از زمان تیمور، به وسیله توده‌های زحمتکش، به رهبری فضل‌الله نعیمی و باللهام از نهضت حلاج آغاز شد آن‌چنان پی‌آمدی داشت که تا زمان عباس اول صفوی ادامه یافت اما پی‌آمد فکری‌اش هرگز از میان نرفت.

از سوی دیگر تمامی رویدادهای مبارزگرایانه این سرزمین از همان زمان باستان در شکل‌های هنری یعنی، اسطوره‌ها، منظومه‌ها، فولکلور و بویژه در ادبیات عاشیقی بازتابیده است.

اوزان‌ها که اجداد عاشیق‌های امروزی هستند در انواع سروده‌های خود از این مبارزه‌ها داستان‌ها دارند.

حماسه‌هایی مانند «ده‌قورقود» و قهرمانانی مثل کوراوغلو و همچنین عاشیق‌های دلاوری مثل عاشیق عباس، ساری عاشیق، عاشیق معصوم، عاشیق قربانی و عاشیق عسگر از این گونه فرزندان اصیل آذربایجان هستند.

مبارزه‌های مردم آذربایجان که همواره به علت تضاد گسترده‌ی موجود میان آن‌ها و سیستم‌های حاکم ایجاد شده انگیزه و ویژگی‌های توده‌ای ادبیات این سرزمین است.

درست در همان قرن‌های اوج افئودالیسم که بسیاری از شاعران ایرانی روز و شبشان را بامدح کردن ستمگرترین و ضد مردمی‌ترین پادشاهان زمان می‌گذراندند و مردم را به هیچ می‌گرفتند شاعران مبارزی مانند عمادالدین نسیمی، محمد سلیمان اوغلی فضولی، ملاپناه واقف و همانندهای آن‌ها با شناخت و آگاهی بر تضادهای موجود در جامعه‌ی طبقاتی، پایه‌های شعر توده‌ای و مقاومت را استوار کردند.

شایستگی این شیوه‌ی آفرینش شاعران آذری زمانی بیشتر روشن می‌شود که به فرهنگ ویژه‌ی زمان این شاعران و محتوی فکری و چگونگی شناخت شاعران معاصر آن‌ها، از جامعه و حکومت توجه کنیم. گذشته از سیاست «پارسی کردن» خلق‌های غیر پارسی که باعث غرض ورزی و نادیده گرفتن فرهنگ و ادب آذری از سوی مورخان خود فروخته شده، جنبه‌های توده‌ای این ادبیات را هم باید به عنوان علت دیگر نادیده گرفتن آن برشمرد.

نکته‌ی مهم دیگر اینست که جنبه‌های توده‌ای ادبیات آذربایجان هماهنگ با زمان و روند تکامل جامعه و اقتصاد این سرزمین پیشرفت کرده و به‌طور مرتب کامل‌تر و پویاتر شده است.



هنر و ادبیات آذری با چنین میراثی، در میانه‌های حکومت ناصرالدین قاجار و شکوفایی جلوه‌های بورژوازی در این دوره و جنبش توده‌ای همگام با آن، تکاملی تازه یافت و نویسندگان و شاعرانی از آذربایجان روسیه و آذربایجان ایران چهره نمودند که محصول طبیعی این جنبش هستند. فتحعلی آخوندزاده، جلیل محمدقلی‌زاده، طالبوف و حقوردی‌اف از بزرگترین این گونه شاعران و نویسندگان به‌شمار می‌روند. تردید نیست که گذشته از میراث سیاسی و اجتماعی آذربایجان و جنبش توده‌ای زیربنای بورژوازی، موقعیت ویژه‌ی جغرافیایی آذربایجان یعنی قرار گرفتن آن بر سر راه اروپا، قفقاز، عثمانی و سپس ترکیه هم پی‌آمدی ژرف در آفرینش ادبیات نوین آذری دارد.

جلیل محمدقلی‌زاده

* محتوی نوشته‌های گوناگون جلیل محمدقلی‌زاده که در آخرین دهه‌های زندگی آخوندزاده کار ادبی و روزنامه‌نگاریش را آغاز کرد، بیش از هر چیز بر بینش مترقی زمانش استوار است.

این دوران از چشم‌انداز اوضاع جهانی، دوران صلح مسلح و آمادگی کشورهای سرمایه‌داری برای آغاز جنگ امپریالیستی - جهانی اول است. در این زمان سرمایه‌داری جوان آلمان برای تغذیه‌ی خود به بازارهای جهانی نیازی حیاتی داشت. به این ترتیب سرمایه‌داران آلمانی در سراسر جهان به تکیه و افتاده بودند تا مستعمره‌ها و همچنین کشورهای زیر نفوذ انگلستان و فرانسه را از کف آن‌ها درآورند و این دو کشور هم

با آگاهی از ضعف روزافزون اقتصادی و نظامی خود در برابر آلمان و همچنین با توجه به رشد غول‌آسای صنعت و میلیتاریسم این کشور، تلاش می‌کردند تا به‌نحوی با آن کنار بیایند. هرچند انگلستان با واگذاری بخش‌هایی از آفریقا به آلمان خواست تا خطر را از سر خود رد کند، اما انگیزه‌های اقتصادی - امپریالیستی سرانجام نخستین جنگ امپریالیستی را به‌راه انداخت. بازتاب این جنگ در روسیه، نتیجه‌بخش مبارزه‌ی دیرپای خلق‌های این کشور را در چهره‌ی انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ باعث شد.

این انقلاب که بر ملت‌های زیر ستم جهان پی‌آمدی ژرف گذاشت الهام بخش هنرمندان بسیاری شد و جلیل محمدقلی‌زاده هم که از چند دهه‌ی پیش از آن در جریان مستقیم روند انقلابی روسیه قرار داشت چشم‌اندازی تازه را پیش روی خودش دید. فروپاشی فئودالیسم در نیمه‌های قرن نوزدهم و سپس شکست زود هنگام بورژوازی این کشور در برابر جنبش‌های توده‌ای، جنگ روسیه و ژاپن، انقلاب ۱۹۰۵، جنگ ارمنی و مسلمان در ۱۹۰۶، از عمده‌ترین رویدادهایی است که محتوی فکری جلیل محمدقلی‌زاده را باعث شد.

پایگاه طبقاتی محمدقلی‌زاده از یکسو و نگرش پویا و اجتماعی او از سوی دیگر باعث شد تا ماهیت جنبش توده‌ای روسیه را به‌خوبی درک بکند و روند سیاسی - اجتماعی انقلاب مشروطه ایران را که از دهه‌ی آخر قرن نوزدهم، در حال تکوین بود از این دیدگاه ببیند.

در این زمان بورژوازی شکوفا شده‌ی اواخر دوران ناصرالدین قاجار، با بهره‌گیری از نیرو و دست و پای توده‌ها در پی شکست فئودالیسم بود.

از سوی دیگر فئودالیسم حاکم هم بمانند گرگ دندان ریخته‌ای تلاش میکرد تا بهر نحو شده خودش را سرپا نگهدارد و سرانجام هم با سازش با دشمن خودش، توده‌ها را بر جای می‌خکوب کرد و دیگر بار با توافق متحد تازه‌اش یعنی بورژوازی باستثمار آنها ادامه داد.

از سوی دیگر تاثیر آرمانهای انقلابی - اسلامی جمال‌الدین اسدآبادی و لزوم جنبش مذهبی کشورهای اسلامی بر ضد استعمار گران که چند دهه پیش از آن اعلام شده بود، در دیدگاه این نویسنده بی‌تاثیر نبود. به این ترتیب جلیل محمدقلی‌زاده بمانند استادش فتحعلی آخوندزاده چشم‌اندازی گسترده از کشورهای شرق بویژه کشورهای اسلامی را پیش روی داشت و تلاش میکرد تا این همه را از صافی ذهنش بگذراند و زندگی آنها را در نوشته‌های خود بازتابانند. از اینجاست که واقعیت‌گرایی‌های این نویسنده پهنه‌ای روشن از آرمان‌ملت‌های زیر ستم شرق و مسلمانان پیش روی مامیگذاشت. خاطرات جلیل محمدقلی‌زاده پیش از اینکه با زندگی خصوصی او همبسته باشد از وابستگی‌های طبقاتی، اجتماعی - سیاسی و بینش ایدئولوژیک‌اش نشان دارد.

جای‌جای این خاطره‌ها بیش از هرچیز روند تکاملی اندیشه‌ی نویسنده را در رابطه‌ی دیالکتیکی با جریان‌های سیاسی دورانهای گوناگون زندگیش باز می‌نمایاند. تمامی رخداد‌های مهم سیاسی آخرین دهه‌های سلسله‌ی رومانوف از مبارزه‌های

طبقاتی گرفته تا انقلاب ۱۹۰۵، جنگ ارمنی و مسلمان در ۱۹۰۶ و دیگر رویدادها، در طی این خاطره‌ها از چشم‌انداز سیاسی - اجتماعی نویسنده تشریح شده است. جلیل محمدقلی‌زاده تمامی این رویدادها را در رابطه با مبارزه‌ی سیاسی خلقهای روسیه که سرانجام به انقلاب اکتبر انجامید، سنجیده است.

«با تمام این احوال. به‌میزانی که حکومت روسیه سرش شلوغ میشد، ملل آزادی طلب و آنانکه با آرزوی زوال استبداد بسر میبردند، غافل ننشسته بودند اینان جملگی سربرآورده و آماده‌ی عصیان بودند. اعتصاب عمومی کارگران و ادارات و سوء قصد علیه مامورین دولت بلاانقطاع ادامه داشت، این اوضاع سرانجام بآنجا منجر شد که حکومت پترزبورگ ناگزیر شد اعلامیه‌ی ۱۷ اکتبر را صادر کند.» «از خاطرات نویسنده» ناآگاهی توده‌های زحمتکش که بسیاری از آنها از مهاجران قفرزده‌ی ایرانی هستند. عمده‌ترین سوژه‌ی داستانهای جلیل محمدقلی‌زاده است.

مهاجران ایرانی که بعلت کمبود کار و امکانهای گوناگون زندگی، پی‌درپی بسرمینه‌های جنوبی روسیه بویژه آذربایجان و قفقاز مهاجرت میکردند، در داستانها و دیگر آثار بیشتر نویسندگان آذری این دوره نقش عمده‌ای دارند.

ناآگاهی مورد نظر جلیل محمدقلی‌زاده ماهیت ویژه‌ای دارد، ماهیتی که بیش از هرچیز دور نگهداشته شدن توده را از فرهنگ روشنگر زمان میرساند.

نوروز علی قهرمان «صندوق پست» نمونه‌ای روشن از اینگونه افراد است. این مرد روستایی باندازه‌ای در زیر فاجعه آفرینی‌های فتودالیسم حاکم آن زمان روسیه از همه‌چیز و همه‌جا بیخبر مانده که نمیداند صندوق پست چیست و نامه رسان را بعلت برداشتن نامه از صندوق کتک میزند.

فرهنگ فرمایشی طبقه‌های حاکمه که ناچیزی توده و همچنین زرخرد بودن آن را در برابر طبقه‌ی بالا دست، امری بدیهی می‌انگارد، در واقع پرورش دهنده‌ی فردی مثل نوروز علی است.

این ناآگاهی در داستان «اوستازینال» جلوه‌ای دیگر دارد. قهرمان این داستان که یک گچ‌کار مهاجر است، بعلت همان دیدگاه ویژه‌ی خودش از اجتماع و جهان، همه چیز خودش را به‌قضا و قدر واگذار میکند و هیچ گاه به تکاپوی هماهنگ با جنبه‌های مادی و واقعی زندگی دست نمیزند.

«اوستازینال» در واقع محصولی اصیل و بدیهی از همان فرهنگی است که قرن‌ها سیطره‌ی خودش را بر سر خلق‌ها نگهداشته و انسان‌هایی با موارد ویژه‌ی خودش سرشته است.

قهرمانان داستانهای جلیل محمدقلی‌زاده نمایانگر معیارهای مشترکی از زندگی مردم مناطق جنوب روسیه و مردم ایران هستند و به‌این ترتیب این داستانها فضایی بطور کامل ایرانی دارد.

ناآگاهی و سهل‌انگاری، تنبلی و دوری کردن از فعالیت که سوژه‌ی اصلی بیشتر داستانهای این نویسنده و همچنین بنیاد طنز مکتب ملانصرالدین است همواره در تضادی

روشن با کار خلاق و تولیدی قرار دارد.

با توجه باین حقیقت، زندگی بخشی و پویایی انسان از راه کار و ارزشمندی بیچون و چرای طبقه‌ی زحمتکش در رابطه با جنگ طبقاتی از یکسو و موارد بازدارنده‌ی این طبقه از ایفای مأموریت تاریخی خود از سوی دیگر، در تمامی داستانها و نوشته‌های این نویسنده نقشی بنیادین دارد.

چشم انداز جلیل محمد قلی زاده در مورد فرهنگ و ویژه‌ی جامعه‌ی طبقاتی که روبنایی از یک زیر بنای اقتصادی طبقاتی است، به هیچ روی جنبه‌ای یک بعدی ندارد. او در واقع این فرهنگ را همانند منشوری با سطح‌های گوناگون می‌بیند و تاثیر چنین فرهنگی را در تمامی سنتها و باورهای جامعه می‌شناسد.

داستانهای «عشق پیری» و «بالش دوم» در حقیقت جلوه‌ای دیگر از فاجعه آفرینی‌های موجود در جوامعی است که تضادهای طبقاتی، تمامی معیارهای انسانی را در آنجا مسخ کرده است.

ازدواج‌های ناهماهنگ و عروسی مردان پیر و پولدار با دختران جوان که در داستان «بالش دوم» با طنزی اجتماعی کوییده شده بیش از هر چیز نمایانگر وضع انسان و انسانیت در یک جامعه‌ی طبقاتی است. هرچند در این داستان همه چیز به طنز و بدون اشاره‌ای مستقیم بموضوع اصلی، یعنی ازدواج‌های ناهماهنگ شرح داده شده، اما تردید نیست که پیام نویسنده همان رنگ باختن گرامی‌ترین معیارهای انسانی در برابر تراکم ثروت است.

در واقع تنها نیروی کار توده‌ها نیست که به تصاحب کنندگان ابزار تولید فروخته میشود، بلکه عواطف گوناگون این توده‌ها هم به هیچ روی از آن خودشان نیست. باین ترتیب است که یک دختر جوان با آن همه آرزو و عاطفه‌ی جوانی مجبور میشود بخاطر خانواده‌ی بی چیزش با یک پیر مرد ثروتمند پیوند زناشویی ببندد.

در داستان «قربانعلی بیک» سیاست فاجعه آفرین «روسی کردن» استانهای غیر روسی از سوی حکومت تزارها به روشنی حس میشود.

دوستی قربانعلی بیک، فئودال بزرگ با فرماندار روسی در واقع سمبولی از اتحاد فئودالیسم داخلی با تزاریسیم حاکم بر کل روسیه است، در این داستان جلوه‌های استثمار کشاورزان و هیچ انگاری آنها از سوی فئودالیسم و متحد روسی آن بخوبی نمایان است. سیاست روسی کردن استانهای آسیایی که همواره در صدر برنامه‌های تزاریسیم قرار داشت، با آن چنان فاجعه آفرینی‌هایی همراه بود که پی‌آمدی ژرف در پیشبرد انقلاب اکتبر گذاشت.

نویسنده که خود در تفلیس و دیگر شهرهای جنوبی روسیه زندگی میکرد، بخوبی جنبه‌های ضد انسانی این سیاست را میشناخت و آنرا در داستانها و نوشته‌هایش باز میتاباند.

طنز جلیل محمد قلی زاده

طنز «جلیل محمد قلی زاده» را می‌توان به‌عنوان نمونه‌ای از آفریده‌های ادبی عصر روشنگری که در سیر دگرگونی کمی خود راه به‌سوی دگرگونی کیفی و تبدیل به‌هنر مقاومت دارد مورد تحلیل قرار داد.

طنز جلیل محمد قلی زاده بی‌تردید ویژگی‌هایی دگرگونه با طنز معمول زمان نویسنده را دارد و به‌این ترتیب می‌توان طنز «ملانصرالدین» را مکتبی در طنز نویسی ایران و کشورهای شرق به‌شمار آورد.

«ناظم حکمت» شاعر بزرگ ترك می‌گوید «مکتب ملانصرالدین بیشترین تاثیر را در طنز نویسی روزنامه‌ای ترکیه بر جای گذاشته است». این گفته «ناظم حکمت» درباره هنر طنز نویسی تمامی کشورهای اسلامی و همچنین هندوستان هم صدق می‌کند. انگیزه آفرینش مکتب ملانصرالدین بیش از هر چیز در رابطه مستقیم با ماهیت فکری و روند تکاملی خواننده‌های روزنامه‌ی ملانصرالدین و موقعیت طبقاتی آنهاست. در واقع جلیل محمد قلی زاده و دوستانش پیش از هرگونه برنامه‌ریزی برای انتشار روزنامه و بررسی روش طنز نویسی در این روزنامه، به‌کنکاش درباره موضع فکری و سیاسی خلق‌های قفقاز، آذربایجان و همچنین دیگر ملت‌های شرق پرداختند و با توجه به‌این‌گونه کنکاش‌ها، زمینه‌های شایسته‌ای را برای گرایش روش طنزپردازی ویژه خود به‌دست آوردند.

به‌این ترتیب گونه‌ای تبادل فکری مداوم و مستقیم میان خوانندگان و نویسندگان روزنامه‌ی ملانصرالدین وجود داشت و همین همبستگی بود که زیر بنای طنز ملانصرالدین را بنیان‌گذاری کرد.

با توجه به‌این حقیقت می‌توان، وظیفه پیشقراولی «ملانصرالدین» و نویسندگان این روزنامه را در رابطه با زندگی، آرمان‌ها و سرانجام رسالت تاریخی - انقلابی زحمتکشان شرق حس کرد.

در رابطه با همین مورد است که جلیل محمد قلی زاده طنز خودش را پی‌می‌ریزد. طنزی که در واقع از خلق الهام می‌گیرد و با گذشتن از صافی ذهن طنز نویس دیگر بار بر منبع الهام خود اثر می‌گذارد.

به‌این ترتیب يك رابطه زیربنایی - روینایی ایجاد می‌شود و عینیت و ذهنیت در يك رابطه رویا رو به‌تکامل یکدیگر می‌پردازند.

با توجه به‌این مورد روشن می‌شود که طنز ملانصرالدین به‌طور کامل طنزی دیالکتیکی است. جلیل محمد قلی زاده اعتقاد دارد که طنز، بازگو کردن عیب‌های فرد، گروه یا جامعه در قالبی است که همان فرد، گروه یا جامعه را بخنداند، یعنی در واقع خواننده طنز با خواندن عیب‌های خودش بخندد و به‌این ترتیب تردید نیست که او به خودش می‌خندد. این گونه خنده چه موقع به‌وجود می‌آید؟
لوناچارسکی نویسنده و منتقد شوروی می‌گوید «همه می‌دانند که در خنده علاوه

بر نشانه «شادی» چیز دیگری هم هست، مردم می‌گویند «از خنده مردم» چنین چیزی ممکن است؟ چیزی دلپذیر و شاد چگونه می‌تواند موجب مرگ کسی شود؟ حقیقت این است که خنده آن فرد را که خندید نمی‌کشد بلکه کسی را می‌کشد که مایه خنده شده».

پس تردید نیست فردی که با شنیدن یکی از عیب‌های خودش می‌خندد در واقع این عیب را درک کرده است و چه بسا که به‌ازمیان بردن آن برمی‌خیزد. از چگونگی روش طنز ملانصرالدین به‌خوبی برمی‌آید که باور جلیل محمد قلی‌زاده براین بود که محتوی فکری و ایدئولوژی فرد با گروه پیشقراول به‌هیچ‌روی نباید انتزاعی و بیرون از توانایی همبستگی با خلق‌ها باشد. او عقیده داشت که نخستین رسالت پیشقراول درک کامل ماهیت فکری و اجتماعی خلق‌ها و سپس کانالیزه کردن این دستاوردها در رابطه با پویایی انسان و رهنمون شدن خلق‌ها به‌سوی میعادگاه مقدس و شایسته خودشان است. «من به‌خاطر شما آمده‌ام و به‌غیر شما دیگری را منظور ندارم».

از صفحه ۳۴ خاطرات نویسنده.

برای روشن شدن هدف و محتوی روزنامه ملانصرالدین در رابطه با خوانندگان «روزنامه نخوان» باید اوضاع سیاسی و اجتماعی محیط زندگی آن‌ها را بررسی کرد. نخستین شماره روزنامه ملانصرالدین در هفتم آوریل ۱۹۰۶ برابر با اردیبهشت ۱۲۸۴ خورشیدی در تفلیس و سپس در سراسر قفقاز منتشر شد و بعدها در بیشتر کشورهای اسلامی و همچنین هندوستان در دسترس مردم قرار گرفت. در این زمان انقلاب سال (۱۹۰۵) که به‌قول لنین تمرینی برای انقلاب سال ۱۹۱۷ بود هنوز کم و بیش ادامه داشت.

این انقلاب که سپس انقلاب اکتبر را در پی آورد در واقع يك دگرگونی کیفی ناشی از دگرگونی‌های کمی دهه‌های گذشته در رابطه با جنبش خلق‌های زیر ستم روسیه بر ضد سیستم بورژوا - فئودال تراری بود.

در این زمان اعتصاب‌های کارگران و کارمندان، شورش دهقانان و جنبش‌های دانشجویی در سراسر روسیه به‌اوج خود رسیده و ستمگران تراری پی در پی به‌دست مردم خشمگین و ستم کشیده کشته می‌شدند. از سوی دیگر جنگ روسیه و ژاپن در سال ۱۹۰۴ و شکست کمرشکن ارتش روس، روند انقلاب را تندتر کرده و آخرین رمق زندگی را به‌تدریج از پیکر فرسوده تراریسم بیرون می‌کشید.

حکومت روسیه بنا به‌فطرت همه سیستم‌های ضد خلقی نمی‌خواست مرگ خودش را بپذیرد، تلاش می‌کرد تا با سرگرم کردن مردم، زمینه‌را برای یورش بر ضد خلق‌ها فراهم آورد اما هیچکدام از این گونه اقدام‌های فریبکارانه مؤثر نیفتاد و قیام روز به‌روز همگانی‌تر و کوبنده‌تر شد.

سراجام نیکلای دوم آخرین تزار روسیه به‌اقدام فریبنده تازه‌ای دست زد و اعلامیه ۱۷ اکتبر را صادر کرد.

این اعلامیه که در واقع گونه‌ای اقدام رفورمیستی برای خالی کردن شورانقلابی از وجود مردم بود به‌هیچ روی مورد توجه خلق‌های به‌پا خاسته روسیه قرار نگرفت چون همه آن‌ها بر بی‌پایه بودن این وعده‌ها باور داشتند.

اما نکته مهم‌تر اینکه بخش عمده مردم روسیه بر عدم اثربخشی رفورمیسم آگاهی داشتند و تنها نابودی طبقه حاکم را چاره درد می‌دانستند.

هرچند مدتی پس از صدور اعلامیه ۱۷ اکتبر استبداد سیاه تزارسم برای زمانی کوتاه سیطره خودش را بر ملت روسیه محکم کرد اما این یورش دوباره، کمترین سستی در روند جنبش خلق ایجاد نکرد تا آنجا که انقلاب بزرگ اکتبر چهره نمود. البته در طی انقلاب دوساله ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ نه‌تنها آگاهی‌های مردم روسیه بیشتر شد بلکه روزنامه‌ها و مجله‌ها تا جایی که توانستند در مورد رژیم تزاری افشاگری کردند و به‌این ترتیب شور انقلابی خلق‌ها به‌مراتب زیادتر شد. در این زمان درست به‌مانند دوره پس از انقلاب بورژوازی فرانسه صف‌بندی گسترده‌ای در پهنه روزنامه‌نگاری روسیه وجود داشت.

این صف‌بندی در واقع بازتابی از موضع طبقاتی اقلیت حاکم و اکثریت زیر ستم خلق‌های روسیه بود. در این دوره بخشی از روزنامه‌ها و مجله‌ها به‌عنوان ارگان طبقه حاکمه در موضع راست و بسیاری دیگر در کسوت سخن‌گوی خلق‌ها در موضع چپ به‌تکاپو افتادند و این صف‌بندی تأثیری عمده در جهت برخورد باورها و نتیجه‌گیری‌ها به‌جا گذاشت.

در همین زمان جنبش توده‌ای در کشورهای خاورمیانه، هندوستان و همچنین کشورهای شمال آفریقا روبه‌گسترش می‌رفت.

در ایران استبداد صغیر در شرف وقوع بود و در تضاد با این جریان، توده‌ای شدن انقلاب یعنی جنبش دهقانان و زحمتکشان شهری در حال تکوین بود.

در هندوستان مبارزه بر ضد استعمار بریتانیا روزبه‌روز گسترش می‌یافت و کشورهای زیر سلطه حکومت عثمانی هم به‌سوی استقلال پیش می‌رفتند.

همچنین خلق ترک در حال سرنگون کردن سلسله چندین صدساله عثمانی بود و جنبش‌هایی هم در مصر و دیگر کشورهای شمال آفریقا جریان داشت.

تمامی این دگرگونی‌ها و روندهای انقلابی در چشم‌انداز گسترده جلیل محمد قلی‌زاده قرار داشت و به‌این ترتیب زمینه‌ای بارور برای آفرینش‌های ادبی و طنزآمیز او فراهم آمد.

«نخستین اقدام و اولین وظیفه ما وضعیت ملت اسلام بود که در پیش چشم داشتیم.» (از خاطرات نویسنده)

با توجه به‌این دیدگاه گسترده ملانصرالدین، همبستگی میان خلق‌های مسلمان و محتوی روزنامه ملانصرالدین برقرار شد.

زبان «ملانصرالدین» جنبه‌ای مکمل در رابطه با محتوی آن است، به‌این ترتیب

که این زبان هماهنگی کاملی با محتوی برقرار می‌کند.
آثار ادبی بسیاری با محتوی با ارزش وجود داشته که به‌انگیزه نارسایی زبان و همچنین تکلیف‌گرایی‌ها و فرم‌پردازی‌های بی‌هوده و عدم توانایی نویسنده یا شاعر در جهت هم‌آهنگ کردن محتوی با زبان مردم به‌فراموشی سپرده شده است.
ناهنجاری در زبان در بسیاری از مواقع مهمترین انگیزه دوری‌گریدن مردم از کتاب بوده و هست.

جلیل محمدقلی‌زاده با توجه به‌این واقعیت، زبان ساده را برگزید و از سوی دیگر زبان آذری را در سطحی گسترده رواج داد.
گرایش و اهمیت دادن به‌زبان آذری از سوی این نویسنده باعث شد تا ارزش زبان آذری بیش از پیش روشن شود و در واقع نویسندگان جرأت کنند به زبان آذری بنویسند.

«مجموعه ملانصرالدین در حکم یک نمونه و شاید هم در مقام یک دلیل و راهنما به‌حساب آمد، خوب! پس این طوری هم می‌شد نوشت! اینکه خیلی ساده است، این‌را خود من هم می‌توانم بنویسم» از «خاطرات نویسنده»

بر خلاف باور احمد کسروی که نوشتن به‌زبان ترکی را «هوس» می‌داند این کار ریشه در فرهنگ آذری دارد و سرانجام همین زبان چنان گسترش یافت که آثار گران‌بهای آن تداومی در فرهنگ ایران شد، آثاری که کسروی به‌علت کوچک‌انگاری سنت‌های توده‌ای، آگاهانه آن‌ها را نادیده گرفته است.

کاریکاتورهای «ملانصرالدین» هم ویژگی‌های جداگانه‌ای دارد، ویژگی‌هایی که بیش از هر چیز همان هم‌آهنگی کامل را یا محتوی روزنامه ایجاد می‌کند. این کاریکاتورها در حقیقت همان محتوی است که مصور شده و به‌این ترتیب به‌اندازه‌ای گویاست که با همان نخستین نگاه محتوی را در ذهن بیننده شکوفا می‌کند.

مایه اصلی کاریکاتورهای «ملانصرالدین» - طنز سیاسی - اجتماعی است، طنزی که بی‌سوادان را هم به‌آسانی زیر تأثیر خودش می‌گیرد و به‌این ترتیب زمینه رواج روزنامه را میان قشرهای بیشتری باعث می‌شود.

نکته مهم در مورد ارزشمندی این کاریکاتورها این است که جلیل محمدقلی‌زاده همواره کاریکاتوریست‌ها و نقاش‌های روزنامه را به‌میان مردم می‌فرستاد و به آن‌ها گوشزد می‌کرد که سوژه کاریکاتورها و تصویرهای خود را از آنچه می‌بینند الهام بگیرند و همین جریان باعث گویایی کاریکاتورها و تصویرها می‌شد.

اسامی کتب مضره‌ای که منتشر نشده‌اند

(در صورت مشاهده جمع‌آوری گردد)

همه کتابهایی که در فهرست زیر به آنها اشاره شده است، الزاماً کتابهایی نیستند که به‌خاطر انقلابی بودنشان «مضر» تشخیص داده شده باشند. هدف از انتشار این سند تنها شناساندن موقعیت کتاب در دوران پیش از انقلاب است و آشناساختن جوانان پس از انقلاب با میزان علاقه مسئولان به سطح آگاهی مردم. بدیهی است در جای خود می‌توان از کتابهای این سند چند گروه مشخص ساخت و هر گروه را در قلمرویی خاص مورد بررسی قرار داد.

«فردای ایران»

- آئین انسانیت / غلامرضا توکلی / - .
- آسیای جنوب شرقی (دفتر اول - ویتنام جنوبی) / لوشو - نیوبری - پاترسن. هامیلتون / منوچهر فکری ارشاد (نام اصلی منوچهر هزارخانی) / - .
- آسیا و دیپلماسی در امریکا / احمد بنی‌احمد / - .
- آغوش مادر / دادگستر / - .
- آواز عاشقان قدیمی / اصغر واقدی / - .
- آوازهای بند / سعید سلطانپور / - .
- ابر سیاه هزار چشم / علی اشرف درویشیان / - .
- ابرو گونه‌های سوگوار / مهد سامانی / - .
- اجتهاد اسلام را بر باد داد / محمد مردوخ کردستانی / - .
- احمدك / سعید سمندریان / - .
- اراضی در اسلام / محمد رئوف سلیمی / - .
- ارزش روابط اجتماعی در ساخت انسان / محمدرضا زمانی / - .
- از پیدائی تارساتی فتودالیزم در آذربایجان / ترجمه و اقتباس حسین صدیق / - .
- از دور بوی کلوچه می‌آید / مرتضی رضوان قمی / - .
- از سقراط تا نهرو / ابراهیم یلان / - .
- از شعر گفتن / اسماعیل خوئی / - .
- استاندار مدائن یا سلمان فارسی / محمد حسن آشتیانی / - .
- استیتك و شناخت هنر / جعفر جعفروف / ح. صدیق.
- اشعار لورکا / فدریکو گارسیا لورکا / - .
- اشك قهرمان (تختی) / - / - .

اصول اقتصاد سیاسی / پ - نیکیتین / عطاءاله نوریان.
 اقتصاد (ناشر: موسسه مطبوعاتی عطائی) / - / - .
 اقتصاد / محمدعلی انصاری / - .
 اقتصاد جهان در قرن بیستم / ی. وارگاتر / روحاله عباسی - جعفر جاویدفر.
 اقتصاد گرگان و گنبد و دشت / مهدی مهرآموز / - .
 اقتصاد و جامعه‌شناسی نوین (اقتصاد شتایزده) / شارل بتلهایم / ب - مهرگان.
 اقتصاد و شوروی / ویکتور پرلو (امریکائی) / منوچهر روزبه.
 البعث الاسلامیه / صادق هدایت / - .
 الرسالة المدینه / - / - .
 الفبای علم اقتصاد / - / ب - کیوان.
 الفبای فلسفه / - / - .
 الفبای فلسفه علمی / یاخوت / حسین رضائی.
 الایمان بالراقعه و مبدا المسلمیه لایستلزم الایمان بالمادیه التاريخیه (بزیان عربی) / - / - .
 الیگارش‌ی یا خاندانهای حکومتگر ایران جلد دوم ویژه امام جمعه / ابوالفضل قاسمی.
 امریکای جسور در یک‌ه‌تازی / احمد نامدار / - .
 امسال (تایستان پنجاه و یک) / گردآورنده غ. م بهفر / - .
 انسان، جامعه و دانش / فریدون شایان / - .
 انقلاب چین / جروم چه آن / ضیاء شفیعی.
 اینست حقیقت «آنها» / ر. ای میلز / ق. حبیبیان.
 ای سرزمین من / خسرو گل‌سرخ / - .
 باز کردن سنگ و بستن سنگ / محمد رضا زمانی - ناصر مؤذن / - .
 بحران ارزش‌ها / علی‌اصغر حاج سید جوادی / - .
 بردگی قسطنطنیه / محمد رضا زمانی / - .
 بررسی جوانان درباره مسائل اسلامی / چند نویسنده از جمله مطهری و مکارم
 شیرازی و... / - .
 بر ساحل نشستن و هستن / اسماعیل خوئی / - .
 برگی از تاریخ / سید خلیل خلیلیان / - .
 بنیادهای اجتماعی و اقتصادی در ممالک اسلامی / - / - .
 بهائیگری / احمد کسروی / - .
 بهترین چهره زندگی / اوتار مهر بابا / رشید شهمردان.
 بینالود (مجموعه شعر و مقاله) / - / - .
 پاسخ رساله شیخ مردوخ کردستانی / شیخ ابوتراب آل آقا کرمانشاهی / - .
 پایه‌های اخلاقی برای جنبش اسلامی / سید ابوالاعلی مودودی / سید غلامرضا سعیدی.
 پشت دیوار برف (مجموعه مقالات دانش آموزان سنقر کلیائی) / گردآورنده:
 معلم ده / - .

- پنج لول روسی / باقر مومنی / - .
- پندنامه / عبدالکریم حقیقی / - .
- پوپک قصه گو / سید حسین میر کاظمی / - .
- پهلوان حسن / ف - حیدریان / - .
- پهلوان علی / والیا / - .
- پویا (مجموعه شعر و مقاله) / زیر نظر عاطفه گرگین / - .
- پیام فاطمه علیها السلام / حسن سعید / - .
- پیام من به ملت ایران / احمد آرامش / - .
- تاریخ انتشار تشیع در ایران / محمد قاسم اصحابی دامغانی / - .
- تاریخ جدید مشهد / یعقوب دیلمانیان / - .
- تاریخ مشروطیت ایران / سلام اله جاوید / - .
- تاریخ رئالیسم در ادبیات / بوریس ساوچیکف / محمد تقی فرامرزی .
- تبعضات تژادی / مهدی بازرگان / - .
- تحریم تقلید / ابوالقاسم برقی / - .
- ترك گناه / رحمت اله رحمت / - .
- تساوی (مجموعه شعر) / گرد آورنده امیر حسین زادگان / - .
- تعمیرگاه / قدسی قاضی نور / - .
- تعهد روشنفکر / دکتر علی شریعتمداری / - .
- تفنگهای ننه کارار / برتولت برشت / - .
- تهذیب الادب / عبدالله سلمان زاده / - .
- تهران ۱۹۴۳ / والناتین برژکف / سیروس ایزدی / - .
- جغرافیای عمومی جهان / ابوطالب صارمی / - .
- جنايتكاران جنگ در ويتنام / هیلاری دوبه ریه / عنایت اله شکیبایی .
- جنبش ۱۹۶۸ فرانسه / زوازه یی / - .
- جهان سوم با دشواریها و دورنماهایش / اسنکورف - ژوکف - اسپانف / غلامحسین متین .
- جهان سوم اصطلاحی استعماری و نیروی سوم / محمدرضا زمانی / - .
- جوی و دیوار تشنه / ابراهیم گلستان / - .
- جیره خواران سفارت انگلیس / اسماعیل رائین / - .
- چراغ آخر / صادق چوبک / - .
- چراغ و چاه / عباس بابائی / - .
- چشم براه ولی مبارزم / ع - تنها / - .
- چهره زندگی / اوتار مهر بابا / - .
- چهار شقایق / جعفر کوش آبادی / - .

چگونگی شکوفائی تن و جان در کانونهای تربیتی / آ. ماکارنکو / ب - کیوان.
 چهره جهاد در اسلام / داود الهامی / - .
 چیزی شبیه سوزناکی آواز / مهدی مهرآموز / - .
 چین قدرت بزرگ فردا / تیپورمند / هوشنگ مقدسی.
 حاکمیت دولتها / حسن ارسنجانی / - .
 حالا نوبت سیاست / محمدحسین هیکل / چند نفر.
 حقوق بگیران انگلیس / اسماعیل رائین / - .
 حسناک / سعید سلطانیور / - .
 حقیقت العرفان / برقی / - .
 حیات القلوب و علام العیوب / محمد عبدالطاهر الدین، محمد نورالدین / - .
 خشم خوسه ها / ترار قپانی / معین اله ربایی.
 خورشید که داره بالامیاد / محمدعلی اصفهانی / - .
 دائرة المعارف کیهانی (مضره غیر سیاسی) / جمشید پور کریمی / - .
 در این جهنم سوزان / هوشنگ جهانشاهی / - .
 در باغهای معصوم جوانی / م. شریف / - .
 در پرده های بیخوابی / منصور برمکی / - .
 در خدمت و در خیانت روشنفکران / جلال آل احمد / - .
 در وزارت امور آسیاهای بادی / ابوالقاسم پرتو اعظم / - .
 دریچه های تازه بسوی روستا / باقر موفی / - .
 دفترهای رنگارنگ / - / - .
 دکی / ایواندخت میرهادی / - .
 دلیل حکم محاسن و شارب در اسلام یا جواب شبهات / ابوالفضل برقی / - .
 دنیای وارستگان / علیقلی نجات بخش / - .
 دو شاب الملك / میرزا محمدخان سعید لشکر / - .
 دولت های شیعه / محمد بحرینی / - .
 دیوان ثابت غمهای جاویدان چهارده معصوم (به لهجه آذری) / علیقلی حیدر دوست / - .
 دیوان چهارده معصوم (به لهجه آذری) / - / - .
 دیوان محزون (به لهجه آذری) / محمد زرلانی زنجانی / - .
 دین و آئین / محمد مردوخ کردستانی / - .
 رازهای جنگ جهانی دوم / ج - دبورین / کیخسرو کشاورزی.
 راز هفتادویکساله / خسرو معتضد / - .
 راه آزادی / ش. مو. چون / محمد پوراحمد کتاجی.
 راستان / آلبر کامو / ابوالفضل قاضی.

رباعیات قهرمانی / غلامرضا فرهنگ قهرمانی / - .
 روشنفکر متعهد / سید رضا فیض / - .
 روش آموختن یا ترجمه آداب المتعلمین / مرتضی هاشمی / - .
 رهایی از جامعه ثروتمندان / مصطفی مفیدی / - .
 رهبر / داود طوماس نژاد اقدم / - .
 رهروان حقیقت (به لهجه آذری) / - / - .
 زندگی حیوانات (نام دیگر: سرگذشت گربه نثر) / داریوش عبادالهی / - .
 زمینه تکامل اجتماعی / میتروپولسکی / مینو خرد - حشمت‌اله کامرانی .
 زمینه‌های اجتماعی قیام مزدکیان / م.م. علی نیا / - .
 سالهای بحرانی اسرائیل / داوید بن گورین / عنایت‌اله گلشن .
 سپاه نظارت / غلامرضا افخمی روحانی / - .
 سخنی درباره بهرنگ / وثوق / - .
 سرگذشت گربه نثر (نام دیگر: زندگی حیوانات) / داریوش عبادالهی / - .
 سیستم حکومت اسلامی / یحیی نوری / - .
 شاهزاده واژدها / رضا دانشور / - .
 شباهنگ (مجموعه شعر) / اصلاان اصلانیان / - .
 شعر امروز ایران (شماره‌های ۴ و ۵ و ۶) / - / - .
 شعر چگونه ساخته میشود / ولادیمیر مایاکوفسکی / جلیل روشندل - اسماعیل عباسی،
 شعر پریا / احمد شاملو / - .
 شعر، نقاشی، قصه / یداله رویائی / - .
 شکوفائی تن و جان در کانونهای تربیتی / آ. مارکارنکو / ب - کیوان .
 شناسنامه باغ وحش / انصاری نجف‌آبادی / - .
 شوروی ذرخاور میانه عربی / فایز ابوجاز / بهمن آقائی .
 شهرت در آتش / حسین رامتین / - .
 شیعه کیست و معتقداتش چیست / - / - .
 صدای عشق / عظیم خلیلی / - .
 صدای اسلام در اروپا (نماز) / سید محمد حسین بهشتی / - .
 ضرورت اصلاحات ارضی در جهان سوم / اسکندرف - ژوکف اسپانف / ح. ا. پیرانفر .
 طاووس زیبا / رضا چاپاری / - .
 طلیعه حیات / میرزا آقا مرادی / - .
 طوفان، گوشه‌ای از تاریخ ۲۵۰۰ ساله / افریدون / - .
 طیف باطل / محمد ایوبی / - .
 ظهور ولایت در غدیر / سید تقی مقدم / - .
 عاشق غریب و شاه‌صنم (به لهجه آذری) / - / - .

عبور (مجموعه شعر) / علی موسوی گرمارودی / - .
 عصای موسی / عبدالله مظلوم / - .
 عطش / هادی گلزاده / - .
 عقده‌ها و مشکلات اقتصادی عصر ما / سید جمال‌الدین حجازی / - .
 عقرب / رضا دانشور / - .
 علل و راه حل و یا درد و درمان / مودنی / - .
 عیار / غلامرضا جلالی / - .
 غزل داستانهای سال بد / نادر ابراهیمی قاجار / - .
 غنچه‌های سرخ سجود (مجموعه شعر) / عظیم صاعدی / - .
 غوغای سقیفه / محمد مقیمی / - .
 غول / - / - .
 فرهنگ عقاید شیعه / میر سید احمد روضاتی / - .
 فصل سبز / - / - .
 فلسفه مادیت / حسین کسمائی / - .
 فلسفه و شناخت جهانی / ناصر زرافشان / - .
 قانده کوردی (به لهجه کردی) / - / - .
 قارتال، چکامه‌لر مجموعه سی (به لهجه آذری) / گنجعلی صباحی / - .
 قصه جنگل / هوشنگ شورزاده / - .
 قصه خاک و زندگی جاویدان / میلاد / - .
 قصه شیرین ملا / کهتر یزدانی / - .
 قصه گاو تنها / منوچهر اشرفی / - .
 قصه - مجموعه داستان / چند نویسنده از جمله گلستان، دولت‌آبادی، تنکابنی، ساعدی و ... / - .
 قصه‌های سند باد بحری / آذر رضائی / - .
 قصه ماهی‌ها / زواره‌ئی / - .
 قله دمدم (به فارسی و لهجه کردی) / پروفیسور اسکامان / - .
 قله کوه قاف / علی اصغر ایزدی / - .
 کرد و کردستان (به لهجه کردی) / محمد ذکی / ابوالوفا معتمد کردستانی .
 کرکره‌های کشیده چاک چاک / رنه‌شار / گردآوری: فیروز نامجو .
 کفایه‌الواعظین و هدايت القارئین / سید ابوالفضل موسوی / - .
 کلیات داستان کوراوغلی / سیروس قمری / - .
 کلیات داستان شیرین اصلی و کرم / - / - .

رباعیات قهرمانی / غلامرضا فرهنگ قهرمانی / - .
 روشنفکر متعهد / سید رضا فیض / - .
 روش آموختن یا ترجمه آداب المتعلمین / مرتضی هاشمی / - .
 رهایی از جامعه ثروتمندان / مصطفی مفیدی / - .
 رهبر / داود طوماس ثراد اقدم / - .
 رهروان حقیقت (به لهجه آذری) / - / - .
 زندگی حیوانات (نام دیگر: سرگذشت گربه نر) / داریوش عبادالهی / - .
 زمینه تکامل اجتماعی / میتروپولسکی / مینو خرد - حشمت‌اله کامرانی .
 زمینه‌های اجتماعی قیام مزدکیان / م.م. علی نیا / - .
 سالهای بحرانی اسرائیل / داوید بن گورین / عنایت‌اله گلشن .
 سپاه نظارت / غلامرضا افخمی روحانی / - .
 سخنی درباره بهرنگ / وثوق / - .
 سرگذشت گربه نر (نام دیگر: زندگی حیوانات) / داریوش عبادالهی / - .
 سیستم حکومت اسلامی / یحیی نوری / - .
 شاهزاده واژدها / رضا دانشور / - .
 شباهنگ (مجموعه شعر) / اصیلان اصلانیان / - .
 شعر امروز ایران (شماره‌های ۴ و ۵ و ۶) / - / - .
 شعر چگونه ساخته میشود / ولادیمیر مایاکوفسکی / جلیل روشندل - اسماعیل عباسی،
 شعر پریا / احمد شاملو / - .
 شعر، نقاشی، قصه / یداله رویائی / - .
 شکوفائی تن و جان در کانونهای تربیتی / آ. مارکارنکو / ب - کیوان .
 شناسنامه باغ وحش / انصاری نجف‌آبادی / - .
 شوروی ذرخاور میانه عربی / فایز ابوجاز / بهمن آقائی .
 شهرت در آتش / حسین رامتین / - .
 شیعه کیست و معتقداتش چیست / - / - .
 صدای عشق / عظیم خلیلی / - .
 صدای اسلام در اروپا (نماز) / سید محمد حسین بهشتی / - .
 ضرورت اصلاحات ارضی در جهان سوم / اسکندرف - ژوکف اسپانف / ح. ا. پیرانفر .
 طاووس زیبا / رضا چاپاری / - .
 طلیعه حیات / میرزا آقا مرادی / - .
 طوفان، گوشه‌ای از تاریخ ۲۵۰۰ ساله / افریدون / - .
 طیف باطل / محمد ایوبی / - .
 ظهور ولایت در غدیر / سید تقی مقدم / - .
 عاشق غریب و شاه‌صنم (به لهجه آذری) / - / - .

عبور (مجموعه شعر) / علی موسوی گرمارودی / - .
 عصای موسی / عبدالله مظلوم / - .
 عطش / هادی گلزاده / - .
 عقده‌ها و مشکلات اقتصادی عصر ما / سید جمال‌الدین حجازی / - .
 عقرب / رضا دانشور / - .
 علل و راه حل و یا درد و درمان / موذنی / - .
 عیار / غلامرضا جلالی / - .
 غزل داستانهای سال بد / نادر ابراهیمی قاجار / - .
 غنچه‌های سرخ سجود (مجموعه شعر) / عظیم صاعدی / - .
 غوغای سقیفه / محمد مقیمی / - .
 غول / - / - .
 فرهنگ عقاید شیعه / میر سید احمد روضاتی / - .
 فصل سبز / - / - .
 فلسفه مادیت / حسین کسمائی / - .
 فلسفه و شناخت جهانی / ناصر زرافشان / - .
 قانده کوردی (به لهجه کردی) / - / - .
 قارتال، چکامه‌لر مجموعه سی (به لهجه آذری) / گنجعلی صباحی / - .
 قصه جنگل / هوشنگ شورزاده / - .
 قصه خاک و زندگی جاویدان / میلاد / - .
 قصه شیرین ملا / کهتر یزدانی / - .
 قصه گاو تنها / منوچهر اشرفی / - .
 قصه - مجموعه داستان / چند نویسنده از جمله گلستان، دولت آبادی، تنکابنی، ساعدی و ... / - .
 قصه‌های سند باد بحری / آذر رضائی / - .
 قصه ماهی‌ها / زواره‌ئی / - .
 قله دمدم (به فارسی و لهجه کردی) / پروفیسور اسکامان / - .
 قله کوه قاف / علی اصغر ایزدی / - .
 کرد و کردستان (به لهجه کردی) / محمد ذکی / ابوالوفا معتمد کردستانی .
 کرکره‌های کشیده چاک چاک / رنه‌شار / گردآوری: فیروز نامجو .
 کفایه الواعظین و هدايت القارتین / سید ابوالفضل موسوی / - .
 کلیات داستان کوراوغلی / سیروس قمری / - .
 کلیات داستان شیرین اصلی و کرم / - / - .

کوسه و کولی / خوزه آره والو / پرویز نیکخواه.
 کیفر گناهان در دادگاه اسلام / صادق شیرازی / محمد انصاری.
 گرسنگی سیاه / محمد درخشش / - .
 گرینه‌های شعر اسماعیل خوئی / اسماعیل خوئی / - .
 گفتاری باختصار درباره آئین بهائی / عزیزاله سلیمانی اردکانی / - .
 گلچین محمودی / طاهر محمودی زنجانی سعید آبادی / - .
 گلزار اندیشه‌ها / پرویز بهروزی / - .
 لمپنیزم / گردآوری: محمد کتیرائی / - .
 مائوتسه تونگ / - / - .
 مایوته گل سرخ را از خواب بیدار میکنیم / شکور لطفی و نادر ابراهیمی قاجار / - .
 ما بسیاریم / پابلو نرودا / - .
 مار سیاه / - / پگاه / - .
 ما روی زمین هستیم / احمد رضا احمدی / - .
 مانا / محمد آذری / - .
 ماهی بعدی / قدسی قاضی نور / - .
 متفرقات سیفی / حاج میرزا عبدالله سیفی بنایی / - .
 مثنوی عرفانی، رنگهای جاوید / محمد یگانه آرانی / - .
 مجموعه گل‌های حقیقی / عبدالکریم حقیقی / - .
 مجموعه داستان / سعید سمندری / - .
 محاکمه (نمایشنامه) / حسن قاضی / - .
 مرجع تقلید کیست و وظیفه‌اش چیست / - / - .
 مرده پا / سعید طاهری / - .
 مردخانه دار قرن بیستم چه میگوید / بهمن شکوری / - .
 مرزهای ایدئولوژیک / علی حجتی کرمانی / - .
 مسائل افریقای امروز / ایوان ایزوسموئیچ / مازیار - .
 معاشرت دختر و پسر در ایران / علی اکبر قدسی / - .
 معلم دهکده / یکنفر روسی / محمد هادی جوادی.
 معنای رئالیسم معاصر / گئورگ لوکاخ / فریبرز سعادت.
 مقالات - اثر میرزا فتحعلی آخوندزاده / گردآوری باقر موفی / - .
 مناسبات روسیه و ایران و سیاست انگلیس در ایران در قرن ۱۹ / عبدالله یف /
 غلامحسین متین.

من سرخی شقایق را در آبی آسمان دیدم / مرتضی رضوان قمی / - .
 مویه زال / احمد آقائی فرد / - .
 میان دوسفر / فریدون نجفی تنکابنی / - .
 ناصر / - / - .
 ناکجا آباد / خانم شمیلا / - .
 نامه‌های همشهری / اکبر رادی / - .
 نغمه‌های عشق / نورالدین غروی / - .
 نظامی شاعر بزرگ آذربایجان / ی.ا. برتلس / حسین محمدزاده صدیق.
 نقدی بر فلسفه اگزیستانسیالیسم / آدام شاف / سکینه فدوی.
 نقشه‌های خداوند / میثاٹیل شبی / - .
 نقش یهود در مبارزه با اسلام / حسین حقانی زنجانی / - .
 نگاهی به روابط شوروی با نهضت انقلابی جنگل / - / - .
 نگرش‌ها / داریوش آشوری / - .
 نمایشنامه‌ای از برای آموختن / برتولت برشت / عبدالله کوثری.
 نمکی / بابک زمانی / - .
 نمونه‌های فولکلور آذربایجان (به لهجه آذری) / سلام‌اله جاوید / - .
 ورزشکار توی رختخواب / بیژن الهی / - .
 ول بزرگ / احمد قدرتی پور / - .
 ویت گنگ، جنبش آزادیبخش / - / صمد تشویقی.
 هنرمند و زمان او / مصطفی رحیمی / - .
 یادبود سالروز مرگ دکتر حسن ارسنجانی / برادر ارسنجانی و علی اصغر فراسیون
 / - .
 یادداشت‌های بولیوی / چه گوارا / - .
 یادنامه گروهان چهارم سپاهی ترویج و آبادانی / مهری شاه حسینی / - .
 یاغی کوهستان / رضا مشیری / - .
 یهود و جوائز نوبل / - / - .
 یکبار دیگر پای صحبت‌های الدوز / زهرا به کیش / - .
 یک قطره آب / عبدالعظیم محجوب / - .

حاصل اندوه کبیر مهاجرت

از دهه‌های نخستین قرن بیستم، که مبارزهٔ خلق‌های ایران علیه ظلم و ستم دربارها و دربارساختگان چشم‌انداز تازه‌ای یافت و مبارزان آشکارا رودروی دژخیمان و دژخیم‌نشان‌گان ایستادند، بسیاری از زنان و مردان کشورمان - ناگیر - مهاجرت را به انتحار سیاسی ترجیح دادند. و در تنگناهای گوناگون، برخی پناهندهٔ کشورهای سوسیالیستی شدند و جمعی راهی غرب امپریالیستی. چون در هر حال غرب سرمایه‌داری هم می‌توانست، به‌خاطر ساختار حکومتی ویژه‌اش و به‌خاطر تظاهرات «آزادیخواهانه» و «بشردوستانه»‌اش، پناهگاهی برای مبارزان باشد.

با مطالعه در سرنوشت این پناهندگان و مهاجران سیاسی به‌تایید شکست‌انگیز و آموزنده و در عین حال رسواکننده‌ای دست می‌یابیم: در مجموع بیشتر آنان که به کشورهای سوسیالیستی پناهنده شدند، با اینکه از نظر علمی با دست‌چندان پری ایران را ترک نکردند، پس از چند سال زندگی در هجرت، با قرارگرفتن در قلمرو سیستمی خاص، به‌مدارج علمی و هنری بالایی دست یافتند و در دانشگاه‌ها و نهادهای علمی کوچک و بزرگ سرگرم کاری علمی و هنری شدند و یادگارهای ارزنده‌ای از خود برجای گذاشتند. و در مجموع بیشتر آنانکه به کشورهای غرب سرمایه‌داری روی آوردند، پس از چندسال زندگی در غرب با قرارگرفتن در قلمرو یک سیستم دیگر - جز معدودی - اغلب افکار سیاسی را رها کرده و از دانش روی گردانده، به‌کار داد و ستد و سرمایه‌سازی پرداختند. و، به‌جای پرداختن به‌دانش و هنر، به تأسیس پمپ‌بنزین و بوتیک و رستوران و گاهی قمارخانه و نظائرش پرداختند و یا جذب کانونهای سیاسی - استعماری شده و پس از چندی به ایران بازگشتند و دست‌اندرکار تحکیم پایه‌های حکومت ضد مردمی امپریالیسم خواسته شدند.

جا دارد در جایی دیگر دربارهٔ مهاجران دوران سیاه و سرنوشت خوب و بد اینان یک بررسی همه‌جانبه انجام پذیرد و در این بررسی، نامداران مهاجر به‌مردمی، که به خاطرشان هجرت و دوری از وطن تحمل شده است، شناسانده شوند. نام آشنای این شمارهٔ «فردای ایران» یکی از نامداران دیار غربت است، که وقتی

در سن ۲۵ سالگی همراه شوهرش آقای شمس‌الدین بدیع^۱ ایران را به قصد اتحاد شوروی ترک می‌گفت، هرگز تصور این را هم نمی‌توانست داشته باشد، که در طول سالهای غربت، حدود ۲۵ دفتر شعرش به زبان روسی و دیگر زبانهای اتحاد شوروی منتشر خواهند شد؛ که شعرهایش به زبانهای کردی، عربی، چکی و ویتنامی ترجمه خواهند شد؛ که وقتی پس از سی و سه سال - با امکان حیاتی که انقلاب در وطن فراهم آورده است - به ایران بازمی‌گردد، اغلب شاعران و نویسندگان نامی ایران به دیدارش خواهند شتافت^۲...

ژاله سلطانی، ملقب به اصفهانی، در سال ۱۳۵۵ در اصفهان به دنیا آمد. در سال ۱۳۳۳ با انتشار نخستین دفتر شعرش به نام «گل‌های خودرو» در تهران، قدم به قلمرو شعر و یا بهتر، قلمرو ادبیات گذاشت. ژاله در سال ۱۳۲۴ در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران میان دو قطب نیرومند، ملک‌الشعراى بهار و نیما یوشیج قرار گرفت. دوسخنور برجسته‌ای که یکی ملک‌الشعراى شعر سنتی بود و دیگری ملک‌الشعراى شعر نو. یکی با هزار سال شعر کهن پارسی و حافظ و فرخی و دیگری با سخن نو و حلاوت دیگرش، که خود فرخی نیز مبلغ آن بود^۳. و ازیراست، که پس از گذشت ۳۶ سال هنوز هم ژاله، تقریباً در همه اشعارش، هم به شعر سنتی ایران ارادت دارد و هم دلبسته سخن نو است. و اگر بخواهیم همه بیت‌های ژاله را میان ملک‌الشعرا و نیما تقسیم بکنیم، هیچکدام از سهم خود در گله نخواهند بود. با این همه هرچه شاعر از نخستین کنگره نویسندگان ایران فاصله می‌گیرد^۴، با اینکه هرگز پیوند بی‌چون و چرایش را با میراث کهن شعر

۱ - آقای شمس‌الدین بدیع، افسر سابق هوایی و اقتصاددان ورزیده امروز. ۱۹۵۶ دریافت درجه دکتری در اقتصاد. ۱۹۷۹ دریافت درجه پروفسوری در اقتصاد. شرکت فعال در تألیف فرهنگ بزرگ روسی - فارسی. ترجمه «عزاداران بیل» از غلامحسین ساعدی، «سوشن» از سیمین دانشور، «زیرآسمان کبود» از علی‌اصغر مهاجر، «سفر» و «شبیرو» از دولت‌آبادی به روسی. شرکت در ترجمه آثار جلال آل‌احمد و تنکابنی به روسی، همچنین در کنار بیش از یکصد و پنجاه مقاله در زمینه‌های اجتماعی - اقتصادی، تألیف سهائى اقتصادى و اجتماعى ارزنده: «مناسبات ارضى در ایران معاصر» (۱۹۵۹)، «طبقه کارگر ایران» (۱۹۶۵) و «اقتدار میانی شهری ایران» (۱۹۷۸).

۲ - «... از آینده هم، که تکیه‌گاه امید جوانان است، بی‌خبرم و اکنون نیز فاقد آن چیزهایی هستم، که مردم برای يك شاعر، قابل اهمیت و جالب توجه می‌دانند. مثل داشتن مدالهای افتخار یا مسافرت‌های دور و حوادث شگفت‌انگیز و غیره...» نگاه کنید به: نشریه «نخستین کنگره نویسندگان ایران»، تیرماه ۱۳۲۵، صفحه ۱۸۸.

۳ - البته بهار هم می‌گفت:

بهارا همتی جو، اختلاطی کن به شعر نو
که رنجیدم ز شعر انوری و عرفی و جامی
مکررگر همه قند است خاطر را کند رنجه
ز بادامم بدآید، پس که خواندم چشم بادامی
(دیوان شادروان بهار، جلد اول، ۵۵۱).

۴ - ژاله در نخستین کنگره نویسندگان ایران، که در سال ۱۳۲۵ در تهران انجام گرفت، شرکت کرد و روز نهم تیر، همراه دیگر شاعران بزرگ آن زمان، قطعه «ای بنفشه» را، که به سبک شعر سنتی سروده شده بود، خواند.

فارسی از یاد نمی برد، به شعر نو گرایش بیشتری پیدا می کند. در هر حال هنوز هم خواننده شعر ژاله به وضوح احساس می کند که ژاله از فراموش کردن وزن و قافیه پروا دارد. ژاله در نخستین بخش از زندگیش در هجرت، دوره پنج ساله ادبیات را در باکو به پایان رسانید و با آموختن زبان آذربایجانی هزار بیت از اشعار سخنوران کلاسیک و معاصر آذربایجان را به شعر فارسی برگرداند و چند نمایشنامه از درام نویس مشهور، جعفر جبارلی را به زبان فارسی ترجمه کرد. سپس در سال ۱۹۵۴ همراه همسر و دو پسر خود برای ادامه تحصیل به مسکو رفت و در سال ۱۹۶۰ با درجه دکتری در رشته ادبیات از دانشگاه دولتی «لایمانوف» مسکو فارغ التحصیل شد. رساله دکتری ژاله در باره زندگی و آثار ملک الشعراء بهار بود، اما شاعر پس از پرداختن به ملک الشعراء نتوانست ارادت بی چون و چرایش را به شعر نو و ملک الشعراش نیما پنهان سازد: با شروع به کار علمی در انستیتوی ادبیات جهان ماکسیم گورکی، رساله ای به نام «نیما یوشیج - پدر شعر نو» به زبان روسی در مسکو منتشر کرد. این کتاب نخستین اثری است که در اتحاد شوروی درباره نیما به چاپ رسیده است.

شعر ژاله - صرف نظر از ساختمان شعر - آکنده است از زیبایی... زیبایی به مفهوم وطن، آزادی، طبیعت، طبیعت وطن و طبیعت آزادی. با خواندن شعر ژاله دلت گران می شود و احساس می کنی، غمی به سنگینی دماوند از قلبی به بزرگی مازندران - با هفت خان - آویزان است. و احساس می کنی شاعر چشم دیدن هیچ دریا و دشتی را ندارد، جز دشتها و دریاهاى کودکش. و با خود می گویی، اگر انقلاب، البرز و کارون را به ژاله نبخشیده بود، ژاله در پای دماوندی که به سنگینی غم در سینه داشت، سرچشمه همیشه جوشان چه کارونها که نمی شدی...

زندگی ادبی ژاله منحصر به سرودن شعر در رثای دوری تلخ وطن نیست. حاصل تلخ جدایی در کنار سلسله مقاله هایی که زیر عنوان «شعر نو چیست؟» و «نوپردازان ایران، افغان و تاجیک» در مطبوعات تاجیکستان، به ویژه «صدای شرق» منتشر شده اند، کتابهایی است به نامهای «شعر نو در ایران معاصر»، «منظومه های معاصر فارسی»، «در پیرامون شعر نو در افغانستان»، «نگاهی به شعر معاصر ایران و افغانستان»، که هنوز هیچ کدام منتشر نشده اند. علاوه بر این ژاله کوشیده است با شرکت در بسیاری از کنگره های ادبی جهان، در کنفرانس های خلق های آسیا و آفریقا و در سمپوزیوم های شعر و فقه اللغة فارسی با ایراد سخنرانیهای در پیرامون شعر معاصر ایران دین غیبتش را اداء کند.

ژاله در زمینه نمایشنامه و سناریو هم دست دارد وفتاح آدینه، آهنگساز بزرگ تاجیک برای یکی از منظومه های ژاله به نام «پرستو» اوپرای ساخته است که در تاجیکستان اجراء شده است.

ژاله در زمینه ترجمه هم قدم در راه ادای سهم گذاشته است و علاوه بر اشعاری که از زبان ترکی به فارسی برگردانده است، «نغمه های ایرانی» سرگی یسه نین را به فارسی ترجمه کرده است.

به‌ژاله می‌گوییم! یکی از پدیده‌های غم‌انگیز دهه‌های اخیر در کشور ما از جاکنده شدن کشاورزان و روستاییان است. رها کردن روستاها و هجوم به‌شهرها. برای کار در کارخانه و کارگاه‌های ساختمانی. و ماندگاری در حاشیه شهرها و دربردی از این کارگاه ساختمانی به‌آن یکی و فراموش کردن همه یادگارهای کوهها و دامنه‌ها و دشتهای کودکی و از یاد بردن خاطرات کرسی زمستانهای کودکی. چشم‌اندازهای روستاییان دستخوش يك دگرگونی بی‌امان شده‌اند. آسمانخراشها کوهها اند و استادیوم‌ها و میدانها، دشتها. و خیابانها دره‌های باصفا و بی‌صفا و گندابهای هزار داستانی، جویبار های هزار داستانها. نام شاهنامه و فردوسی و حافظ از یاد روستاییان می‌رود. و حسین کرد و امیرارسلان و مختار، پهلوانان با یال و کوپال، در راه روستا باخوانندگان رو به‌شهر نهاده رو در رویند. پهلوانان با یال و کوپالی، که هرگز فکر نمی‌کردند، که روزگاری زورشان به‌ترازیستور نخواهد رسید. جالتي که در غرب - دست کم در این سده - کمتر وجود دارد. حالا صرف‌نظر از اینکه نقش شعر در غرب با نقش شعر در ایران هرگز یکی نیست. به‌نظر شما - با توجه به‌اینکه نیاز توده‌ها مان را به‌شعر و لطافت از یاد نمی‌بریم و اندوه کبیر مهاجرشان را خوب می‌شناسیم - چگونه می‌توان شعر و لطافت را دوباره بر زبان آنها جاری ساخت؟

ژاله می‌گوید: من فکر می‌کنم این مسئله تنها مربوط به‌ایران نیست. این مسئله مسئله قرن بیستم است و برای همه. يك چیزهایی گرفته شده‌اند و يك چیزهایی هم داده شده‌اند. روستاییان حالا به‌جای آبشار رادیو دارند. بچه‌هایشان درس می‌خوانند و به‌این ترتیب فردوسی و حافظ هرگز فراموش نخواهند شد. حتی حالا باسواد بیشتری به‌سراغ حافظ خواهند رفت. قلمرو شعر کوچک شده است و شاعر مجبور نیست برای روستاییان و تراکتورهایشان شعر بگوید. باید شعری سرود که روستاییان از کارشان لذت بیشتری ببرند. و نباید این‌طور باشد که مثل گذشته شاعرها برای شاعرها شعر بگویند. و باید که زبان را بازتر کرد و به‌فهم همه نزدیکتر.

فکر می‌کنید، چرا برای بیشتر مردم ایران - حتی برای آنها که سواد کمتری دارند - شعر سنتی از احترام بیشتری برخوردار است؟ آیا تنها به‌این خاطر که هنوز زبان شعر نو با زبان توده‌ها بیگانه است؟ چرا روستاییان ما، که حافظ و فردوسی را می‌شناسند، حتی يك شاعر نوپرداز هم عصرشان را نمی‌شناسند؟

- پنجاه نسل شعر سنتی سینه به‌سینه نقل شده است. ما با شعر شیر خورده‌ایم. با شعر عاشق شده‌ایم. با شعر عزا گرفته‌ایم، حرف زده‌ایم، ضرب‌المثل ساخته‌ایم. زمینه مقایسه، زمینه خوبی نیست. نسل‌ها بعد می‌توان به‌این مقایسه دست زد. با اینکه در دو نسل اخیر در قلمرو شعر نو افتخاراتی داریم، هنوز در میان نوپردازان حافظ نداریم. هنوز حافظ نوپردازان زاده نشده است. هر پدیده نو آسان به‌میان توده‌ها راه پیدا نمی‌کند. حتی اگر این پدیده پدیده‌ای بسیار منطقی باشد. هیئت حاکم به‌نام آوران، که حامل يك روند مرفعی بودند، هیچ کمکی نکرد و حتی جلویشان را گرفت. حتی

نوپردازها را خرید و به قصیده‌سرایی و مدح‌گرایی واداشت. اگرچه بیشترشان تن به این کار ندادند. علاوه بر این شعر نو در آغاز، يك دوره هرج و مرج هم به خود گرفت و این سبب فاصله گرفتن توده‌ها از شعر نو شد.

اصلاً چرا مردم ما، حتی روستاییانی که قدرت درك هنریشان بسیار ناچیز است، از شعر لذت می‌برند.

— زبان شعر را نقاشی ندارد. شعر به زبان مادری و به همین زبان کم و بیش روزمره حرف می‌زند و به انسان نزدیک‌تر است. خوب بدیهی است نیروی زبان نافذتر از نیروهای دیگر است. منتها همان‌طور که گفتیم هنوز مردم عامی ما به شعر نو انس پیدا نکرده‌اند و الفتشان به شعر سنتی بیشتر است.

می‌بینیم، که اغلب هنرها در ایران یا به‌زوال کشانیده شده‌اند و یا روبه‌زوال‌اند. در صورتی که در زمینه شعر هرگز این طور نبوده است و همیشه و در هر دوره‌ای با چهره‌هایی تابناک و نام‌آشنا روبه‌رو هستیم. به نظر شما چرا در ایران هنر شعر بیشتر از هر شاخه هنری دیگر رشد کرده است؟

— پس از اسلام شعر تنها شاخه هنری بود که از آزادی برخوردار بود. تمام قدرت هنری در زمینه شعر صرف شد. شعر تنها پدیده هنری بود، که می‌توانست پنهان از دید سانسورچی‌ها رشد بکند و متکامل بشود. وقتی مجسمه‌سازی و نقاشی ممنوع می‌شود، ذوق‌ها متوجه شعر می‌شود، مجسمه و نقاشی را نمی‌توان پنهان کرد. دلیل

عبور از مرز با کمک حافظ

پروفسور والتر هیتز، ایرانشناس نامدار آلمانی، تعریف می‌کند، در سال ۱۹۳۶ همراه يك خانم آمریکایی برای اولین بار به ایران سفر می‌کردم. در مرز خسروی گذرنامه‌هایمان را تحویل مقامات مرزی داده‌بودیم و با خیال راحت منتظر انجام تشریفات قانونی و دریافت اجازه‌نامه ورود به‌خاک ایران بودیم. خورشید اتومبیل ما را به‌صورت يك کوره آتش درآورده بود، اما تمام حواس من متوجه کشوری بود، که ده سال تمام فکر تحقیق در زبان و فرهنگ و تاریخش مرا با خودش مشغول کرده بود. ناگهان یکی از مأمورین مرزی مرا از رقبایی که مشغولش بودم بیرون آورد: خانم آمریکایی برای ورود به ایران ویزا ندارد.

ما از تیرگی روابط میان ایران و آمریکا بی‌خبر بودیم. کوشیدم بازبان چرب و نرم ایرانیها مأمور مرزی را قانع بکنم، اما موفق نشدم. تا به‌دست آوردن ویزا همسفرم ناچار بود مدتی در ناکجاآباد میان دو کشور روز شماری بکند. ناچار بازهم به‌چانه‌زدن ادامه دادم، اما بازهم موفق نشدم. سرانجام با تردید و دودلی به‌حافظ پناه بردم. به‌مأمور گفتم: سفر آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها.

ناگهان چشمان مأمور برقی زد و با مهربانی مارا به‌خاک ایران راه داد. این پیشامد حاکی از علاقه ایرانیان به‌شاعرانشان است. حتی وقتی شعری چندصدساله را ناقص می‌خوانی، آدمی در حد يك مأمور ساده آنرا درك می‌کند و می‌فهمد و به شاعرش آنچنان احترامی قائل است که حتی از قانون نمی‌ترسد...

دیگری هم برای رونق شعر وجود دارد و آن این است که شاعر برای خلق اثر هنری خود متحمل هیچ خرجی نمی‌شود. شعر ارزان‌ترین وسیله هنری است.

در سالهایی که شما در ایران نبودید (۱۳۲۵ تا ۱۳۵۹) درباره شعر نو حرف‌های زیادی زده شد، خوب می‌بایستی هم زده می‌شد. لابد شما هم در جریان این حرف‌ها بودید. حالا با توجه به اینکه شما در این سی و چند سال گذشته - دست کم مستقیماً - در این مباحث شرکت نداشتید و با توجه به اینکه مدتی طولانی در کشوری زیسته‌اید، که لابد تکلیفش برای مدتی طولانی با شعرش روشن است، خواهش می‌کنم بفرمایید - با اینکه این سؤال می‌تواند سؤال کهنه و خسته‌کننده‌ای باشد - نظرتان درباره شعر نو چیست؟

- سی سال پیش که شعر نو جوانه می‌زد، تا مدتی بحث و مجادله میان هواداران متعصب شعر سنتی و پیروان شعر نو و بحث در پیرامون پیدایش و نقش شعر نو ضروری بود و شاعران و منتقدان ما در این باره بسیار گفتند و نوشتند و سودمند هم بود، اما امروز که اصطلاح «شعر نو» دیگر کهنه شده است و جای خود را به شعر مطلق داده است و ده‌ها کتاب شعر به این سبک به چاپ رسیده است، فکر می‌کنم - حتی اگر حرف‌مان تکراری نباشد - اگر چیزی بگوییم حرف تازه‌ای نرسانیم. بهتر حال پیدا است، که شعر نو یک روند مترقی و یک نیاز معنوی است، که بر پایه دگرگونی‌های زندگی و اجتماعی ما پس از مشروطیت، استوار است. این نیاز راحتی بزرگترین شاعر و شاید آخرین شاعر معاصر در سبک کلاسیک، ملک‌الشعراء بهار، احساس کرد و گفت: «بهارا همتی جو، اختلاطی کن به شعر نو».

ملک‌الشعراء، که تا آخر عمر به‌قوانین سبک خراسانی وفادار ماند، در مجله «دانشکده» (۱۹-۱۹۱۸)، که عنوان یک سلسله مقالات او بود، هرگز با شعر نو و هوادارانش مخالفتی نورزید. کوشش شاعران دیگری، که خواستند یا به‌وسیله سرودن شعر کلاسیک یا از راه‌های دیگر تحول تازه‌ای در شعر پدید آورند، نیز چندان نتیجه‌ای نداد. تا این رسالت نصیب شاعر نامدار ما نیمایوشیج شد. نیما با تلاش پیگیر و شجاعت بی‌نظیر، علف‌های هرزه تقلید و تکرار را که بر تنه درخت بارور شعر فارسی در قرن‌های اخیر پیچیده بود برید و به‌دور افکند.

اهمیت خدمت نیما در این است که هنر نواش را بر پایه شعر سنتی، آشنای محبوب و هزار ساله، بنا کرد. کار او نه اختراع بود و نه چیزی وارداتی. متأسفانه بعضی از ادیبان و منتقدان ایرانی و خارجی هنوز هم می‌خواهند ثابت بکنند، که شعر نو از طریق ترجمه آثار نویسندگان اروپایی در کشور ما رواج پیدا کرده است.

نیما می‌گوید، به‌جای اینکه قالب‌های متداول بحرهای عروضی را با کلمات زیادی و پوشالی پرکنیم، هر جا که لازم می‌دانیم، بر حسب تقاضای مضمون و مطلب خود، مصرع‌ها را کوتاه و بلندتر بکنیم. به‌طوری که نخستین رکن هر مصرع با آن رکن بحر عروضی که برگزیده‌ایم هماهنگ باشد. مثلاً در «توانا بود هر که دانا بود»

کلمه «توانا» (فعولن) می‌تواند يك مصرع باشد و بقیه کلمات مصرع‌های دیگر به صورتی که مجموع مصرع‌ها، در سراسر شعر، يك وزن مطلوب مورد نظرمان را تشکیل دهد.

اگر نیما گهگاه در شعرش از نظر خود پافراتر می‌گذارد، هرگز به بی‌نظمی راه نمی‌دهد. این گفته‌اش را همه به یاد داریم، که من برای بی‌نظمی هم به‌نظمی معتقدم. متأسفانه در کنار شاعران هوادار راستین نیما، گویندگانی هم هستند، که نه‌نوآوری نیما را درك کرده‌اند و نه‌اصولا با قواعد شعر کلاسیك آشنایی دارند. آیا می‌شود به نثر پاره‌پاره این شاعران شعر گفت؟

به‌نظر من تنها شکل نو نشانه شعر نو نیست. شعر نو باید دارای سه ویژگی باشد: ۱- مضمون مترقی و نو. ۲- شکل تازه شعری و ۳- تصور و تصویر تازه شاعرانه، یا به عبارت دیگر دید و بیان نو.

درباره مضمون نو باید بگوییم، که هنرمند هم آزاد است و هم دارای هدف و طبعاً وقتی هدف دارد مسئولیت هم دارد. اگر چنین نباشد کارهنرمند معنای واقعی خود را از دست می‌دهد و تبدیل به يك تقفن می‌شود. يك اثر هنری تازمانی که در ذهن و روح هنرمند در حال نطفه‌بستن و شکل گرفتن و پرورش یافتن است، این اثر متعلق به شخص اوست. هنرمند آزاد است که این نطفه را بکشد و یا به یکی از دوشکل سالم و یا معلول به دنیا آورد. وقتی اثر تولد یافت دیگر از آن آفریننده‌اش نیست. از آن جامعه است. يك نوع ثروتی که می‌تواند سودمند باشد و یا ویرانگر. و به این خاطر هنرمند مسئول اثری است که آفریده‌است. دیگر هنرمند نمی‌تواند به این خاطر که آزاد است از داوری مردم بگریزد.

شعر دلها را به هم نزدیک می‌کند و به انسان شادی و لذت می‌بخشد و در پیکار علیه بیدادگری و فقر و جهل و فساد مارا یاری می‌کند. پرنده‌ای جادویی که بر فراز مرزها و قرن‌ها پرواز می‌کند، پیام انسان‌ها را از نسلی به نسل دیگر می‌رساند. لازم نیست شاعر حتماً نابغه باشد، اما می‌تواند دوستدار و خدمتگزار مردم باشد. بیشتر شاعران سی‌چهل سال اخیر - اگر هم از نظر مواضع و تمایلات سیاسی - اجتماعی با همدیگر متفاوتند، همه با هم در پیشرفت شعر و ادب ایران معاصر کوشیده‌اند.

با توجه به اینکه شما بیشتر از سی سال در اتحاد شوروی زندگی کرده‌اید و با محافل ادب فارسی در تماس بوده‌اید، می‌خواستم نظرتان را درباره شعر در افغانستان و تاجیکستان بپرسم.

- پس از سال ۱۹۱۹، که سال استقلال افغانستان است، اندیشه‌های نو و آثار تازه‌ای در ادبیات افغانستان به وجود آمد. و به‌طوری که می‌دانید، شاعر مترقی و آزادیخواه افغان، محمود طرزی، در پیشبرد شعر و ادب پس از استقلال افغانستان نقش به‌سزایی دارد. اما شعر نو به این معنی که ما به کار می‌بریم از سالهای پس از جنگ جهانی دوم به افغانستان راه یافت و پیروان زیادی پیدا کرد. بیست سال پیش مجله «ژوندون»

با انتشار يك سلسله مقاله زیر عنوان «جنگ بین كهنه و نو» نظرات سنت‌گرایان و نوپردازان را در صفحات خود منعكس كرد. همزمان با این بحث‌ها، شاعران افغان شعرهایی به‌شیوه نو انتشار دادند. یکی از این شاعران محمود فارانی است، كه مجموعه‌ای از شعرهای نو خود را به‌نام «آخرین ستاره» انتشار داد. این اثر شباهت زیادی به «سرمه خورشید» نادر نادرپور دارد و تأثیر نادرپور در اثر همقلم افغانی به خوبی مشهود است. در این زمان شاعر دیگر، بارق شفیعی، مجموعه «سناك» را منتشر كرد، كه حامل نشانه‌یی از عطر و آتش شعر سیاوش كسرایي است.

برجسته‌ترین نوپرداز افغان، شاعر مبارز سلیمان لایق است، كه اندیشه‌های انقلابی و اجتماعی خود را در شكل‌های تازه شعری، به‌ویژه عروض آزاد، به‌دو زبان دری و پشتو به‌چاپ می‌رساند و در میان مردم افغانستان محبوبیت و شهرت فراوانی دارد.

در اینجا باید توضیح بدیم، كه وقتی می‌گوییم آثار شاعران افغان به‌كارهای همقلمان ایرانی شباهت دارد، منظوم این نیست، كه گویا تقلیدی در كار بوده است. بدیهی است هر شاعری در درجه اول زبان گویای مردم و خویش است و زاده شرایط اجتماعی كشورش. منتها طبیعی است كه شاعران همزمان - مخصوصاً كه همزمان هم باشند - بر همدیگر تأثیر متقابل داشته باشند.

و اما شعر نو در تاجیکستان در شرایط آرام‌تر و مساعدتر پدید آمد و گسترش یافت. زیرا ابوالقاسم لاهوتی و نویسندۀ مشهور صدرالدین عینی از مدتها پیش زمینه شعر و ادب انقلابی تاجیکستان را فراهم کرده بودند. پس از لاهوتی، پیرو سلیمانی در سالهای ۱۹۳۵ میلادی به‌سرودن شعر نو پرداخت، اما با مرگ ناگهانی‌اش، ادامه راهی كه پیش گرفته بود ممكن نشد، شعر نو نیمایی پس از جنگ جهانی دوم در تاجیکستان رونق یافت. این روش با اینکه با مخالفت سنت‌گرایان روبه‌رو شد، درگیری چندان - شبیه آنچه در ایران و افغانستان وجود داشت - به‌وجود نیامد. و شاعران نوپرداز تاجیک، مانند میرزا تورسون زاده، میرسعید میرشكر، مؤمن قناعت، لایق شیر علی، بازار صابر، گلرخسار صفی‌بوا، مستان شیرعلی، قطبی كرام و دیگران آثار ارزنده‌ای در این زمینه انتشار داده و می‌دهند.

نظرتان درباره شعر خودتان چیست؟

می‌دانید كه شعر يك نوع تشنگی است. باید گفت و رفع عطش كرد. چاره‌ای هم نیست. و گر نه آدم می‌سوزد. دیوانه می‌شود. و در عین حال كار نویسندگی يك كار پر مسئولیت اجتماعی است. يك چیز را باید همیشه در نظر داشت، كه آنچه‌ما می‌گوییم و می‌نویسیم، دیر یا زود به‌دست دیگران می‌افتد، كه یا نومی‌د و گمراهشان می‌كند و یا امیدوار و مسلح. من همیشه برای اكثريت مردم معاصر خود شعر می‌گویم. نه برای اقلیتی از شاعران و منتقدان برگزیده و نه برای نسل‌های آینده. آیندگان بی‌شك روزگاری بهتر از ما خواهند داشت و شاعرانی داناتر و آزادتر.

بنابراین عقیده‌مندم كه شعر من باید طوری باشد، كه مردم كوچه و بازار این

زمانه و این سرزمین بفهمند و مجبور نباشند برای درک و کشف تعبیرات تاریک دور از ذهن به مغزهای خود فشار بیاورند. رعایت این نکته به ویژه برای مردم کشور ما ضروری است، که متأسفانه هنوز در حدود شصت هفتاد درصد آنها حتی سواد خواندن و نوشتن ندارند، اما شعر را دوست دارند، با شعر زندگی می کنند. با دیوان حافظ راز و نیاز و مشورت می کنند. با فردوسی ورزش می کنند و به جسم و جان خود نیرو می بخشند. با شاهنامه کشتی می گیرند و پهلوان می شوند...

مشکل بتوان این رشته طلایی را که ژرفای روح مردم ما را با شعر سنتی این سرزمین قرن‌ها پیوند داده است به آسانی گسیخت و به دور ریخت، اما می شود آن را صیقل داد و برپایه آن نوآوری‌ها کرد. چنانکه کرده اند. امروز توده های میلیونی مردم برای مسائل حاد سیاسی و اجتماعی خود شعر می گویند و شعار می دهند. روزی که همه شعارهای انقلاب جمع آوری شد، خواهیم دید انقلاب چه فولکلور شکوهمندی به وجود آورد.

ببخشید که از مطلب دور شدم. می خواهم بگویم شعر نو، این نیاز اجتماعی و ادبی ما، هنوز خیلی جوان است که بتواند با شعر سالخورده جهانگیر و سنتی ایران به مسابقه بایستد و یا جای آنرا بگیرد. اما راه جوانان هم باز است و بی انتها... باز هم بگویم که شعر بی وزن و قافیه که نمونه های درخشانی در ادبیات جهان و گاه در ایران دارد، هنوز نه به دل مردم ما می نشیند و نه دردهای آنها را درمان می کند. سخن از ۳۶ میلیون مردم ایران است، نه گروه معدودی نویسنده و خواننده روشنفکر، که خود من جزء آنها هستم. در شعر خودم کوشش می کنم از مردم ساده وطنم فاصله نگیرم. شعر نیمایی و عروض آزاد را دوست دارم و به کار می برم، اما شعر بی وزن نمی گویم، طی ۲۰ سال اخیر جزء در دوسه غزل و چند قطعه دوبیتی های پی هم، در هیچ کدام از شعرهای دیگرم قوائد و قوانین متداول شعر کلاسیک را عیناً تکرار نکرده ام... و به نوعی تنوع و تازگی در شکل شعر متمایل بوده ام.



سرود برای صلح

سرود بیدارباش بشریت از همه سو بگوش می رسد، خلائق محروم صف برصف، متحد و پیوسته مهیایند. امشاسپند شهریور - فرشته فلزات، شمشیرهای تلخ آخته را هدیه می کند.

اهریمن مذاب می شود، شب از حضور می گریزد، و صبح در جشن آتش و عشق... طلوع می کند. خلائق... شمشیرها را در مزارع می کارند تا در بهار آینده... حلقه های ازدواج بروید.

س. غ. صالحی - تهران ۱۳۶۰

با تو و کارون

چه شادمانه شکفته است گلشن دیدار
که دیده است که عمر گذشته باز آید؟
زمان رفته ز نو شاد و دلنواز آید
دوباره زنده شود روزهای خاطره‌زا؟
امان ز خاطره‌ها
که همچو کشتی دوری است در شب دریا
گاهی درخشد و گاهی نهان شود ز نظر... □

زمان — زمان دگر
هوای صبح بهاران ساحل کارون
نفیر و نغمه مرغان مست نخلستان
دو جان تازه پاکیزه و دو جسم جوان
تو بودی و من
و آفتاب فروزان و آسمان وطن.
هنوز مانده به یادم، که پاره‌سنگی را
که بود بر لب کارون، ز شوق بوسیدم
و این جدائی من بود
از تو و آن رود.
پلی شکست

و سیل‌های خروشنده، راه‌ها را بست
چه رودها که به دریای بیکران پیوست. □

کنون که باز شکفته است گلشن دیدار
تو هستی و من
و آفتاب فروزان و آسمان وطن
درون موج نگاه تو، رود کارون را
به خاطر آورم و روزگار رفته خویش.
ز هر چه بیشتر این لحظه آرزو مند
که چشم آبی کارون دگر نبیند خون
که چهره‌اش شود از سرخی شفق گلگون
همشه ساحل کارون
مکان مردم پیروز قهرمان باشد
امید میهن و میعاد عاشقان باشد.

فروردین ۱۳۶۵

۵۶۵

س.ع. صالحی

مانیفست

شعری باید سرود که آنرا همه از بر کنند،
شعری که سلام و علیک اهل ایمان باشد،
شعری که فرجام فتح کامل محرومان است،
شعری به یمن حضور زحمتکشان در صحنه،
شعری که کشف زبان مردم چاله میدان هاست،
شعری که رابطه‌ها را چراغی در پی دارد.

شعری باید سرود که غزل غزل‌های سلیمان هم —
نه،

تکیه کلام کوچه‌های حدود شوش و میدان خراسان باشد.
شعری که تعریف روشن‌رهایی انسان است.
شعری که ظهور هزاره‌ی توی تمثیلات مطمئن نیست،
یا که حضور شمع و گل و حبیب عهد جاهلیت.

شعر

همین حروف ممتد و همجوش دست و دل است،
یا حال و احوال انسانی که حقوقش

حتی

تا پاتردهم هر برج هم
اکفایت نمی‌کند.

شعری باید سرود که وجدان بیدار توده‌ها باشد،
ورنه کی شنیدی که استعاره و تمثیل و قافیه —
شفابخش جان پریشان آنی شد
که دست به دامن شاعران آورد.

شعر

کلام نغزی نیست که معلوم حال و
هوای مجهول باشد.

شعر

چاره‌ای نیست که با آن «فرصت» را «طلب» کنیم.

شعر

درمان دزدگی‌های اشرافیان و

چاشنی فراغت‌ها نیست.

شعر

اجبار جویدن آگاهی‌ست،

نه میل بلعیدن وژاژخای واژه‌ها.

شعر

نخستین قدم در مسیر ظهور آزادی‌ست.

شعر

تبسم آشکاری‌ست که رنج انسان را بر ملا می‌کند.

پس

شعری باید سرود که آنرا همه از برکنند:

زارعی که از حواشی شب آمده است.

عمله‌ای که در سایه ساز آسمانخراشی متروک —

خواب کودکان مضطربش را می‌بیند.

زنی که از جوادیه تا عباس آباد —

پیاده به‌نان می‌اندیشد.

کارمند دون‌پایه‌ای با دوچرخه‌اش،

که از ساعت هشت صبح بیزار است.

و یا بیکار خوش‌لهجه‌ای که در جوار خرابه‌های تخت‌جمشید

به‌مکتب مصادره می‌اندیشد.

✱

شعر

تقلای محکومی‌ست پیش از طلوع تیر خلاص.

شعر

بغض بارآور موجود بالغی‌ست که رؤیایش به فرمان نیست.

شعر

شرم شکست غرور انسانی‌ست که پاسخ سلامش را نمی‌دهند.

شعر

قرس لاجرم نیست،

مرز میان زادن و مردن است.

شعر

عبور آرام اندیشه‌ای ست که در روند خاصی پخته می‌شود.

شعر

شمشیر خاوشی ست که بوسه بر گلوگاه شاعران دارد.

و سرانجام شعر،

— حضور مرگ مکرری ست که دندان بر جان پریشان من

می‌فشرد.

پس شعری باید سرود که آنرا همه از برگیند.

شعر برای آنکه تا پیش از خاموشی جاننش —

لب از «نه» بر نمی‌دارد.

شعر برای انسانی که غیرت خویش را

در آزمون مرگ می‌کاود.

شعر برای مردی که در زفاف عشق

رگ جاننش را به مهریه سپرد و رفت.

شعر برای ستاره‌ای

که سحر ندیده

پرپر شد.

شعر برای مادری که شیوه شیون را

از خاطره‌اش در ربوده‌اند.

شعر برای غنچه خردی که پیش از شکفتن

شکار طوفان شد.

شعر برای تازه عروسی

که رخت عزا را

تا سپیدی گیسو

به تن دارد.

و سرانجام،

شعر برای مردم،

همین مردمی که اگر متحد شوند —

امریکا با چین هم

هیچ غلطی

نمی‌تواند بکند.

س. ع. صالحی — مرداد ۱۳۶۵ — تهران.

سگ سگ کش

مدیر محترم مجله فردای ایران. لابد می‌دانید که من علاوه بر عنوان مترجمی گاه نیز عنوان شاعری را یدک می‌کشم و هم‌اکنون مشغول جمع‌آوری اشعار خویش هستم که انشالله به‌چاپ برسانم. چون نمونه‌ای از اشعار مرا خواسته بودید اینک منظومه سگ سگ کش را تقدیم می‌کنم تا به نظر خوانندگان عزیز که مرا فقط به‌عنوان مترجم می‌شناسند برسانید. این منظومه داستان شیرینی هم همراه دارد که شنیدنی است:

در یکی از روزهای اوایل دیماه سال ۱۳۴۷ در یکی از روزنامه‌های وقت خبری درج شده بود بدین مضمون که شب گذشته در خرابه‌های سنگلج (پارک شهر فعلی) گدایی بی‌جا و مکان و ژنده‌پوش از شدت سرما سگی را بغل کرده و تا صبح او و سگ هر دو از سرما خشک شده‌اند. شعر من عیناً نقل آن ماجرا نیست بلکه الهامی از آن است.

شبی که این شعر را می‌سرودم همسر مرحوم (ایران قاضی) در اتفاقی زیر نظر مامای محله تلاشی برای زاییدن فرزندی می‌کرد و من در اتفاقی دیگر می‌کوشیدم تا تأثیری را که از خواندن خبر فوق‌الذکر پیدا کرده بودم به‌صورت شعری ملهم از واقعه منعکس کنم. نزدیکی‌های ساعت دو بعد از نیمه شب من و همسر هر دو فارغ شده بودیم، او پرسی زایید (فرهاد قاضی) که اینک مردی است صاحب زن و فرزند و درآلمان زندگی می‌کند و من از سرودن شعر «سگ سگ کش» که الهامی از واقعه خرابه‌های سنگلج است فارغ شدم. باشد که قبول افتد:

سگ سگ کش

کز آن بیکسی را بلرزید پشت
که درپای آن بینوا جان سپرد
چنین گفت به مردك نابکار
نگشتی ازاین کرده خود خجل؟
که کردی چنین روزگارش تباه؟
دل من از این آتش افروختی
مرا هم‌زبان بود و غم‌خوار بود؟
جز این سگ نبودی انیس‌وندیم
کسی غیر از او درجهانم نبود
چه‌خوش گرم‌بودم در آغوش‌وی
مرا جای‌دادی به‌تزدیک‌خویش
نه بستر بجز سینه نرم او.

شبی پاسبانی سگی را بکشت
هنوزش گلوله به پهلو نخورد
سیه روز مسکین بنالید زار
که ای ناجوانمرد تاریکدل
ز حیوان مسکین چه‌دیددی گناه
تو تا جان این بی‌زبان سوختی
ندانی که او مر مرا یار بود؟
برای من بینوای یتیم
رفیقی چنو مهربانم نبود
به‌شبهای سرد زمستان دی
در آن لانه تنگ و تاریک‌خویش
نبود آتش جز دم گرم او

دریغت نیامد که کردی جفا
 بهجایی که یغماگران وطن
 همه طعمه خسروانی خوردند
 فغان هوس روز و شب برکشند
 برقصند با نغمه نای و چنگ
 بهفتوای قانون مظلوم کش
 من بینوا با سگی ساختم
 از او درس همدردی آموختم
 بهشب جا گرفتم به کاشانه اش
 ز من بر سرخوان یکی لقمه نان
 چه سوز و گدازی بهم داشتیم
 چه الفت که بستیم با یکدگر
 تودانی کز این مرزوبوم وطن
 ولیکن تو بیرحم بیدادگر
 بکشتی به جور و ستم یار من
 کنون بی وطن گشتم و بی رفیق
 شرف دارد این سگ بر آن آدمی
 چو بشنید از او پاسبان این مقال
 بزد ضربتی بر سر بینوا
 نگه کن بر این کاخ و الامقام
 که این خانه حضرت اشرف است
 دوروز است کز آن مقام رفیع
 پی کشتن این سگ مرده خوار
 ز فریاد این هرزه دوره گرد

به گنجینه عشق و مهر و وفا؟
 بخشند بر پرنیان و پرن
 همه باده ارغوانی خوردند
 به بر دلبران سمنبر کشند
 ندارند هرگز غم نام و ننگ
 جنایت کنند و بخندند خوش
 دل و دین به راه وفا باختم
 دوصدخوشه ز آن خرمن اندوختم
 مرا خوش پذیرفت در لانه اش
 وز آن ییزبان پاره ای استخوان
 چه خوش سوزوسازی بهم داشتیم
 سگ رانده و بنده رنجبر
 جز این سگ ندادند چیزی به من
 بهسیرت چودیو و به صورت بشر
 انیس و ندیم شب تار من
 دریغا از این همزبان شفیق
 که بر درد مسکین ندارد غمی!
 بغریب نابخرد بد سگال
 که ای یاهوپرداز هرزه درا
 بر این همسر چرخ فیروزه فام
 دوصد چون من عبد جان بر کفاست
 رسید است حکم مطاع منیع
 کراو حضرتش را نمانده قرار
 جنابش شبی خواب راحت نکرد

گناهی که خواب خوش آشفتن است
 مجازات آن تا ابد خفتن است!

شب پنجم دیماه ۱۳۲۷

داستان دوم از دکامرون

مکتب رم

بانوان داستان منقول «پانفیلو» را (نبوغ مسیحیت^۱) که بسیار بهدقت به آن گوش داده بودند از هر نظر ستودند، و حتی چندجای آن ایشان را به شدت خنداند. لیکن اکنون او قصه خود را به پایان آورده بود و «نفیله» که در کنارش نشسته بود از ملکه دستور یافت تا رشته سخن را به دست بگیرد و نقل داستانهای فرح انگیز را دنبال کند. زن جوان که حرکات و سکنات مؤدبانهاش کمتر از زیباییش زیب و زیور وی نبود با لبخندی ملیح گفت «به چشم»، و چنین آغاز سخن کرد:

— پانفیلو در داستان خود به ما نشان داد که لطف و کرم خداوند خطاهامان را، اگر هم نتوانیم به مبداء و علت آن پی ببریم، بر ما نخواهد گرفت. و اما من می خواهم به شما ثابت کنم که همین لطف و کرم خداوندی رفتار ناشایست کسانی را که بایستی با گفتار و کردار خود بینهای روشن بر اثبات آن باشند نه تنها نادیده می گیرد بلکه، بالعکس، با همه قصوری که در این راه از خود نشان می دهند شامل حالشان می شود و بدین وسیله حقانیت بی چون و چرای خود را به اثبات می رساند و ایمان و اعتقادخالصانه ما را به خود قوت می بخشد.

باری، ای دوستان نازنین من، چنانکه شنیده ام روزگاری در شهر پاریس مردی والاتبار به نام ژانو دوسیوینی^۲ می زیست که بازرگانی معتبر و بسیار شریف و درستکار بود و بر داد و ستد عمده پارچه می پرداخت. با مردی یهودی و بی اندازه ثروتمند به نام ابراهیم دوست بود که او نیز بازرگان بود و در شرافت و امانت پای کمی از رفیق خود نداشت. ژانو وقتی خصال نیکو و فضایل اخلاقی دوست یهودی خود را به یاد می آورد سخت افسوس می خورد و با خود می گفت حیف از چنین مردی شریف و فرزانه که بر اثر نداشتن ایمان درست روحش قرین رستگاری نخواهد شد. این بود که دوستانه از رفیقش خواست تا دست از آیین غلط و ناروای یهودان بردارد و به دین مسیح در آید، خاصه که پیشرفت و اشاعه روزافزون مسیحیت خود دلیلی روشن بر قدوسیت و حقانیت آن است، و حال آنکه به چشم خویش می بیند که دین او روبه انحطاط و اتروا است. یهودی جواب داد که دینی بهتر و مقدس تر از آیین یهود نمی بیند، باین ایمان

۱- داستان «نبوغ مسیحیت» قبلا در شماره ۲ مجله فردای ایران به چاپ رسیده است.
(فردای ایران)

2 - Jeannot de civigne.

و اعتقاد از مادر زاده است و می‌خواهد با همین ایمان و اعتقاد عمر بسر برد، و هرگز هیچ عاملی قادر به تغییر ایمان و عقیده‌اش نخواهد بود. با این وصف، باز ژانو پس از چند روز، اصرار و تبلیغ خود را از سر گرفت و با دلایلی سطحی — چنانکه از بازرگانان بیش از آن انتظار نتوان داشت — به او ثابت نمود که چرا دین ما نسبت به دین یهودان ارجح و اولی است. مرد یهودی در احکام و قوانین شریعت یهود بسیار متبحر بود، لیکن معلوم نیست ارادت پابرجایی که به ژانو می‌ورزید به تغییر عقیده‌اش واداشت یا سخنانی که روح القدس در دهان مردی ساده‌دل چون ژانو می‌نهاد قاطع و مقنع بودند، هرچه بود اظهارات ژانو کم‌کم نظر او را به شدت به خود جلب کرد. با این حال، چون در ایمان خود هنوز سخت پابرجا بود تن به قضا نمی‌داد، و ژانو نیز در برابر این لجاج پیگیر هردم بر اصرار و الحاح خویش می‌افزود.

سرانجام مرد یهودی در برابر سماجتهای مداوم ژانو سست شد و با او چنین گفت:

— ژانو، تو سخت علاقه‌مندی که مرا به دین مسیح درآوری و من نیز احساس گرایشی به این دین پیدا کرده‌ام، به دلیل اینکه قصد دارم بدو سفری به رم بکنم و کسی را که تو نایب خدا بر روی زمین می‌خوانی از نزدیک ببینم. می‌خواهم از نحوه گذران او و سایر برادران دینی و کاردینالهایش باخبر گردم تا اگر طرز سلوک و کردار و رفتارشان را با سخنان تو مطابق یافته‌ام و به من، همان گونه که تو تاکنون کوشیده‌ای قانعم کنی، ثابت شد که دین شما برحق‌تر از دین من است به قول خود وفا خواهم کرد و به دین مسیح در خواهم آمد، در غیر این صورت یهودی هستم و یهودی باقی خواهم ماند.

این سخنان ژانو را در غم و اندوهی بی‌اندازه فرو بردند، چنانکه با خود گفت: «همه زحمات من که گمان می‌کردم به نتیجه مطلوب رسیده است به هدر رفت. من اطمینان یافته بودم که او را از دین برمی‌گردانم، لیکن اگر بهرم، به دربار پاپ، بروم و زندگی فاسد و پرفسق و فجور کشیشان را ببینم نه تنها از دین یهود به دین مسیحایی در نخواهد آمد بلکه اگر هم قبلاً مسیحی شده بود بیدرنگ به دین یهودان برمی‌گردد.» لذا رو به ابراهیم کرد و گفت:

— آه، رفیق! چه لازم است که تو برای رفتن بهرم چنین رنجی بر خود هموار کنی و متحمل این همه خرج بشوی؟ بدین نیز بنگر که سفری چنین دور و دراز بر خشکی و بر دریا برای مردی به وضع و موقعیت تو متضمن خطرات بیشمار خواهد بود. مگر می‌پنداری در همین جا کسی را نخواهی یافت که بتواند تو را غسل تعمید دهد؟ شاید هنوز در اصول دینی که من به تو عرضه می‌کنم نکاتی مشکوک و درخور توجیه می‌بینی؛ ولی در کجا می‌توان بهتر از اینجا استادانی متبحر و دانشمندان عالم به احکام دین یافت که بتوانند به سؤالاتی که تو می‌خواهی مطرح کنی به وضوح پاسخ دهند؟ به عقیده من سفری که تو قصد داری انجام بدهی زائد است. کافی است دانی کشیشان و واعظان آنجا مانند همین‌هایی هستند که در اینجا می‌بینی و از این نظر که به شبان بزرگ امت نزدیک‌ترند، بهتر هم هستند. بنابراین، اگر به سخنان من باور داری تحمل

خستگیهای سفر را برای وقت دیگری بگذار که به قصد زیارت بهرم می‌روی، سفری که من نیز احياناً همراه تو خواهم بود.

یهودی جواب داد:

— ژانو، من باور می‌کنم که تو راست می‌گویی ولی برای اینکه همه حرفهایی را که تا به این دم به تو گفته‌ام در يك جمله خلاصه کنم می‌گویم اگر می‌خواهی که خواهشهای مصرانه‌ات را اجابت کنم و برطبق میل تو رفتار نمایم بدان که من غزم جزم کرده‌ام به آنجا بروم، یا هیچ کاری نکنم.

ژانو چون دید که رفیقش سخت یرتصمیم خود پایا است گفت:

— بسیار خوب، پس سفر به‌خیر و به‌سلامت!

و با خود اندیشید که دیدار و تماس تردید دوستش با دربار پاپ در رم هرگونه امید گرویدن وی را به‌دین مسیح نقش بر آب خواهد نمود؛ ولی چون خود در این میان زبانی نمی‌دید و چیزی از دست نمی‌داد بیش از آن اصرار نورزید.

یهودی براسب نشست و با تمام سرعت ممکن راه رم را در پیش گرفت. وقتی به آن شهر وارد شد همکیشانانش استقبال شایانی از وی بعمل آوردند. او بی‌آنکه از دلیل آمدن خود به رم به کسی چیزی ابراز کند در آن شهر اقامت گیرد و با دقت تمام شروع به مطالعه در نحوه زندگی پاپ و کاردینالها و سایر برادران دینی و کشیشان مقیم دربارش نمود. از مطالعات دقیقی که خود بعمل آورد و از اطلاعات مبسوطی که از جاهای دیگر برایش فراهم آوردند یقین حاصل کرد که از بزرگترین مقامات روحانی تا کوچکترینشان، در مجموع، همه به‌واقع‌ترین شکل ممکن اعمال منافی عفت، از حالت طبیعی آن گرفته تا غیرطبیعی، یعنی لواط، مرتکب می‌شوند، و در این راه چنان پرده شرم و حیا را دریده و چندان از پروای نام و ننگ غافل مانده‌اند که نفوذ زنان روسبی و پسران امرد در اجابت مهمترین تقاضا از ایشان بی‌حد مؤثر است. از این گذشته، در همه ایشان حرص به شکمبارگی و میل به مسکرات و بدمستی فراوان مشاهده کرد: آری، آن بیشرمان افسارگسیخته از پس شهوترانی و فسق و فجور بنده شکم خود بودند.

یهودی به مطالعات خویش ادامه داد و دید که در آن طایفه خست و تنگ‌نظری و حرص و شهوت به اندوختن پول و مال به درجه‌ای است که خون آدمی، ولو مسیحی، و اموال مقدس از هر نوع (اعم از درآمدهای حاصل از طریق اجرای مراسم مذهبی یا از عواید املاک و اموال کلیسا)، همه و همه بدان گونه که پارچه یا اجناس دیگر در پاریس مورد داد و ستد قرار می‌گیرد متاع تجارت ایشانند و با پول خرید و فروش می‌شوند. آنان به معامله آشکارا با اعمال و آداب مذهبی نام «نیابت» می‌دادند و به دلگی و شکمبارگی نام «تقویت»، گویی خداوند، نمی‌گویم از معنی کلمات، بلکه از مقاصد و نیت نفوس تبه‌کار، غافل است و آسان می‌شود او را با عناوین ظاهری اشیاء فریفت.

این مناظر و بسیاری مشاهدات دیگر، که بهتر است از آنها به سکوت بگذریم،

تأثیری چنان تأثرانگیز و ناخوشایند در یهودی - که خود مردی قانع و اخلاقاً منظم بود - بخشیدند که فکر کرد هر چه باید ببیند دیده است؛ و لذا تصمیم گرفت به پاریس بازگردد، و فوراً براه افتاد.

وقتی ژانو از بازگشت رفیقش آگاه شد اندک امیدی به گرایش او به دین مسیح نداشت. به دیدنش رفت و هردو از دیدار هم شادیه‌ها کردند. پس از آن، ابراهیم برای آسودن از رنج راه چند روزی استراحت کرد. آنگاه ژانو از وی درباره احساسی که دیدن پاپ و کاردینال‌ها و دیگر برادران دینی مقیم دربار پاپ پیدا کرده بود جویا شد. مرد یهودی به تندوی پاسخ داد:

- می‌پرسی درباره ایشان چه می‌اندیشم؟ خداوند همه‌شان را نیست و نابود کند! و اگر من با تو بدین گونه سخن می‌گویم برای آن است که چون نیک در همه چیز آنان دقیق شدم در هیچیک از ایشان اندک نشانی از قدوسیت و روحانیت یا از احسان و نجات ندیدم و خلاصه هیچ چیز خوبی در آنان نیافتم. شهوترانی و حرص و طمع و شکمبارگی و دلگی و ترویر و ریا و حقد و حسد و فیس و افاده و رذایلی از اینها بدتر (اگر بتوان عیوبی از اینها بدتر در جنس بشر یافت) در بین ایشان به حدی رایج است که من گمان کردم در قلمرو شیاطین فرودآمده‌ام نه در خانه خدا. بنابر آنچه شخصاً احساس می‌کنم این شبان شما (پاپ) و همه ملتزمان رکابش تمامی جد و جهد و رنج و تلاش خود را بر این مصروف می‌دارند تا مذهب مسیح را خوار و خفیف سازند و بلکه آن را از صفحه گیتی براندازند، و حال آنکه حق این بود تکیه‌گاه استوار و ضامن بقای آن باشند. لیکن من چون می‌بینم که این منظور حاصل نشده و مذهب شما روز به روز بیشتر اشاعه یافته است و نوری بس تابناکتر از همیشه می‌تاباند به حق درک می‌کنم که اساس استوار و ضامن بقای آن روح القدس است، آنکه مقدس‌تر و حقیقی‌تر از هر کس دیگر است. در نتیجه اگر تاکنون در برابر تشویق‌های تو گوشی ناشنوا داشته و بی تفاوت مانده بودم و از گرویدن به دین مسیح سر باز می‌زدم اکنون با صراحت تمام می‌گویم که از این پس هیچ چیز مرا از پذیرفتن دین تو باز نخواهد داشت. پس بشتاب که با هم به کلیسا برویم تا برطبق اصول و آداب لازم‌الرعاية دین حنیف تو به من غسل تعمید بدهند.

ژانو که انتظار نتیجه‌ای کاملاً برعکس این را داشت از شنیدن این سخنان بقدری شاد شد که حدی بر آن متصور نبود. به همراه دوستش به کلیسای تتردام دوپاری رفت و از کشیشان آنجا خواست تا وی را غسل تعمید دهند. کشیشان به شنیدن این درخواست درنگ جایز ندانستند و فوراً به اجرای آن برخاستند. ژانو ابراهیم را به روی طشتهای غسل تعمید نگاه داشت و بر او نام «ژان» گذاشت.

پس وی را به محضر علمای دین برد تا اصول و فروع دین خودشان را به او بیاموزند. ژان خیلی زود همه را فراگرفت و از آن پس نیز عمری با تقدس و تقوی و نیکی و پارسایی بسر آورد.

شب در هتل

نگهبان شب سرانگشتان جویده‌اش را روی دفتری کشیده، با تأسف شانه‌هایش را بالا انداخت و بدنش را طوری به‌طرف چپ چرخاند، که پارچه اونیفرمش به‌حالت خطرناکی زیر بازویش کشیده شد و بعد گفت:

«این تنها امکان موجود است. شما در این دیروقت، هیچ‌جا يك اتاق يك نفره پیدا نخواهید کرد. اما من از همین حالا به‌شما بگویم. که اگر بی‌نتیجه برگردید، ما دیگر در موقعیتی نخواهیم بود، که به‌شما خدمتی بکنیم چون بعد این تخت خالی اتاق دونفره هم — که نمی‌دانم شما به‌چه دلیلی آن را نمی‌خواهید — آدم خسته‌ای را پیدا کرده‌است.»

«شوام» گفت: «خوب، من این تخت را می‌گیرم. فقط — به‌طوری که شاید شما تصدیق نکنید — میل‌دارم بدانم با چه کسی باید هم‌طاق باشم نه به‌خاطر احتیاط، مطمئناً نه، چون دلیلی برای ترس ندارم. شریک من — مردمی را که آدم شبی را با آنها می‌گذرانند می‌توان شریک نامید — تختش را گرفته است؟»
— «بله، او هست و خوابیده است.»

شوام تکرار کرد: «او خوابیده است.» فرم مخصوص واردین را گرفت. آن را پر کرد و به‌نگهبان پس داد و بعد رفت بالا.

همین که شوام در اتاق را با شماره‌ای که به‌او داده شده بود، دید، بی‌اختیار قدم‌هایش را آهسته کرد و نفسش را به‌امید این که صداهائی را که مرد بیگانه می‌توانست به‌وجود بیاورد بشنود، نگهداشت و بعد به‌طرف سوراخ کلید خم شد. اتاق تاریک بود. در این لحظه شنید که کسی از پله‌ها بالا می‌آید و او حالا مجبور بود که اقدامی بکند. او می‌توانست از آن‌جا دور بشود. طبعاً، و این طور وانمود بکند که در راهرو راهش را عوضی رفته است. امکان دیگر این بود که وارد اتاقی بشود، که قانوناً به‌آن هدایت شده بود و در یکی از تخت‌های آن مردی خوابیده بود.

شوام دستگیره را به‌طرف پائین فشار داد. در را دوباره بست و با کف دستش دنبال کلید برق گشت. اما ناگهان مکث کرد. فوراً فهمید که تخت‌ها بایستی در آن جا باشند و در همین موقع در کنارش کسی با صدای خفه و درشتی گفت:
«صبر کنید! لطفاً چراغ را روشن نکنید. اگر می‌گذاشتید که اتاق تاریک بماند، در حق من لطف می‌کردید.»

شوام در حالی که ترسیده بود پرسید «شما منتظر من بودید؟» اما جوابی نگرفت، در عوض مرد بیگانه گفت: «چوبهای زیر بغلم به‌پایتان نگیرد و متوجه باشید که روی

چمدانم که تقریباً وسط اتاق است، نیفتید. من شما را سلامت به طرف تختتان هدایت خواهم کرد: سه قدم به موازات دیوار بردارید، بعد پیچید به طرف چپ، بعد پس از این که دوباره سه قدم برداشتید آن وقت قادر خواهید بود، که تختتان را احساس بکنید.

شوام اطاعت کرد: تختش را پیدا کرد، بعد لباسش را کند و چپید زیر لحاف. او صدای نفس دیگری را می شنید و احساس می کرد که نامدتی نخواهد توانست بخوابد. پس از مدتی با احتیاط گفت: «ضمناً اسم من شوام است.»

دیگری گفت: «شما برای شرکت در کنگره ای به اینجا آمده اید؟»
— «نه، شما؟»

«نه.»

— «برای کارهای مربوط به شغلان»

«نه نمی شود گفت برای کاری مربوط به شغل.»

شوام گفت: «شاید من عجیب ترین دلیلی را دارم، که تاکنون يك انسان برای آمدن به شهر داشته است.»

در ایستگاه رام آهن نزدیکی يك قطار در حال مانور بود. زمین مرتعش بود و تختهایی که مردها روی آن دراز کشیده بودند، می لرزید.

مرد دیگر پرسید «شما می خواهید در شهر خود کشی بکنید؟»

شوام گفت: «نه، من این طور به نظر می آیم؟»

دیگری گفت: «من نمی دانم شما چه شکلی هستید اتاق تاریک است.»

شوام در حالی که صدایش شادی مضطربی داشت گفت:

«خدایا، نه من يك پسر دارم آقای... (دیگری اسمش را نگفت)، يك پسر كوچك شیطان و به خاطر او است که من به این جا آمده ام.»

— پسر تان سالم است؟

— «چطور مگر، او سالم است. البته کمی رنگ پریده است، این ممکن است، اما به جز این او سالم است. می خواستم به شما بگویم که چرا من در این جا هستم، پیش شما در این اتاق. همان طور که گفتم، جریان به پسر من مربوط می شود. او خیلی حساس است، مثل برگ گل، حتی وقتی سایه ای رویش می افتد از خودش عکس العمل نشان می دهد.»

«پس او همان طور که گفتم در بیمارستان است؟»

شوام گفت: «نه، گفتم که او سالم است، از هر نظر. اما او در خطر است. این پسر کوچولو روحی دارد مثل شیشه به همین خاطر در خطر است.»

دیگری پرسید «چرا او خود کشی نمی کند؟»

— «اما توجه بفرمائید يك بچه به سن او، نابالغ، در يك چنین سنی! چرا این طور می گوئید، نه، پسر من به دلیلی که می گویم در خطر است: هر روز صبح وقتی که او به مدرسه می رود — در ضمن او همیشه تنها به مدرسه می رود — هر روز صبح بایستی جلوی

مستحفظی بایستند و منتظر بماند تا قطار صبح رد شود. بعد طفلی آنجا می ایستد و دست تکان می دهد. او به شدت و دوستانه و مایوس دست تکان می دهد. «خوب بعد؟»

شوام گفت: «بعد، بعد به مدرسه می رود و وقتی که به خانه می آید پریشان و بی حال است و گاهی هم گریه می کند. حال انجام تکالیف مدرسه اش را ندارد، میل به بازی کردن و حرف زدن ندارد: حالا ماهها است که این طور است. هر روز. بجهام به این ترتیب از دست می رود.»

«آخر چه چیزی او را وادار به این رفتار می کند؟»

شوام گفت: «ببینید، جالب توجه است: پسرک دست تکان می دهد و - چقدر با اندوه می بیند - هیچ کدام از مسافران جواب دست تکان دادنش را نمی دهند. و اوطوری این را به دل می گیرد، که ما - من و زنم - بزرگترین نگرانیها را داریم. او دست تکان می دهد و کسی دست تکان نمی دهد. البته انسان نمی تواند مسافران را وادار به این کار بکند و بی معنی و مضحك می بود که قانونی در این خصوص به وجود می آمد، اما...»

«و شما آقای شوام حالا می خواهید بدبختی پسران را با سوار شدن به قطار صبح و تکان دادن دست به پسرک از بین ببرید؟»

شوام گفت: «بله، بله.»

یگانه گفت: «من با بچه ها کاری ندارم. من از آنها درمی گذرم و از دستشان درمی روم. چون به خاطر آنها است که - اگر انسان خوب توجه بکند - زنم را از دست داده ام. زنم در جریان اولین وضع حمل مرد.»

شوام گفت: «متأسفم.» و به تخت تکیه کرد. گرمای مطبوعی در بدنش جریان گرفت و احساس کرد که حالا می تواند بخوابد.

مرد دیگر پرسید «شما به کوتسباخ می روید، این طور نیست؟» - «بله.»

- «و از کاری که در پیش دارید هیچ نوع نگرانی به شما دست نمی دهد؟ بازتر بگویم: از گول زدن پسران خجالت نمی کشید؟ چون کاری که شما در پیش دارید، باید تصدیق بکنید، که گول زدن محض است - يك کلاه برداری.»

شوام با عصبانیت گفت: «شما چطور چنین اجازه ای به خودتان می دهید. خواهش می کنم، چطور به این فکر می افتید!»

بعد در رختخواب فرو رفت، لحاف را روی سرش کشید، مدتی فکر کرد و بعد به خواب رفت.

وقتی که او صبح روز بعد بیدار شد، دید که در اتاق تنها است. به ساعت نگاه کرد و ترسید. به حرکت قطار صبح فقط پنج دقیقه مانده بود. این غیرممکن بود که او به این قطار برسد.

بعد از ظهر - او استطاعت نداشت که يك شب دیگر در شهر بماند - غمگین و
دمق به خانه رسید.

پسرش در را به رویش باز کرد. خوشحال بود و در پوستش نمی گنجید.

او به طرف پدرش پرید و با مشت به رانهای او کوبید و گفت:

«یکی دست تکان داد. یکی خیلی طولانی دست تکان داد.»

شوام پرسید «با چوبی زیر بغل؟»

«بله با يك چوب. و دست آخر دستمالش را به چوبش بست و آن را آن قدر از

پنجره بیرون نگاه داشت که دیگر نمی توانستم ببینم.»

بقیه از صفحه ۵۹۴

درود رحمان... درود...

قلم (نسیمی) حکایت رحمان و گلپهار را بر سینه‌ی فراخ باد نبشته است و این باد
هر جا که رود، عطر آنان را پراکنده کرد خواهد...

(رقص رنج) یکی از یقین‌ترین واقعیات زندگی ایرانی است...

(رحمان) تجسم صادق رنج با (آکیانی) می‌جنگد. نرگس‌اش را طوفان حبسه

می‌روبد. بر چهره امنیه‌های شاه تف می‌اندازد. از ولایت می‌گریزد. عملگی می‌کند.

گلپهارش را زمستان بی وفایی می‌برد. دیوار سقوط می‌کند و دستش را از تن می‌ستاند.

با رنج می‌زید و خود (رنج) می‌گردد و در انتها بر خصم پیروز...

زندگی را باز می‌شناسد. سرخ و جوان. دستمال برمیگیرد. از ته دل می‌خندد و

می‌رقصد... رقص رنج...

اینهاست که رحمان (رقص رنج) را بگونه‌ای چشمگیر یکی از بهترین نمونه‌های

ادبیات انقلابی و مردمی می‌نمایاند.

(رقص رنج) محتاج هیچگونه تعبیر و تفسیری نیست. آنرا باید خواند. و در آن

زیست و ماند. از حکایت رحمان و گلپهار سخن گفتن به کمال، حوصله و قلم (نسیمی)

میخواهد و بس. اما در يك جمله می‌توان گفت که اثر (نسیمی) یکی از پویاترین و

شایسته‌ترین رهروان راهی گشوده در ادبیات معاصر ماست که پیش از او (محمود

دولت‌آبادی) با سربلندی تمام در آن گام نهاده است...

و این میرساند که (خسرو نسیمی) نامی نا آشنا در ادب امروز ایران نمی‌تواند

باشد. راقم این سطور که خود از نزدیک افتخار آشنایی با نویسنده را دارد، بر این عقیده

نیست که (نسیمی) در پنهان داشتن نام خویش پافشاری کند، اما امانتداری حکم می‌کند

که من نیز بی اجازه ایشان فاش نکویم...

کلام آخر اینکه انتخاب نام (خسرو نسیمی) دلیلی جز عشق به (خسرو روزه)

قهرمان ملی ایران و ارادت تام به (عمادالدین نسیمی) شاعر آذربایجانی پیرو طریقت

حلاج ندارد...

(خسرو نسیمی) هر که هست، خسته نباشد. گامش استوار و قلمش پویاتر...

چاقوی دسته قرمز

محمدرضا صفدری متولد ۱۳۳۵ در خورموج دشتستان، دبستان و دبیرستان در همین شهرک، دانشجوی ادبیات دانشکده هنرهای دراماتیک. با تعطیل شدن دانشگاهها معلم روزمزد در بوشهر.

صفدری نویسنده توانایی است، که پس از انقلاب، با چاپ چهار داستان: «سیاسیو» (کتاب جمعه، ۷)، «علو» (کتاب جمعه، ۱۶)، «اکوسیاه» (کتاب جمعه، ۳۵)، «چتر و بارانی» (جنگ پگاه، ۱) قدم در راه آینده درخشان خود گذاشته است. - آینده‌ای که فاصله‌چندانی با او ندارد. قدرت در تصویر تجربه‌های تلخ و شیرین دشتستانش، و پیوندادن این تجربه‌ها با واقعیت‌های عینی آن‌چنان قوی است، که خواننده بی‌اختیار احساس می‌کند، که صفدری دوست قدیمی اوست. - هفتان دوستی که کوچه‌های گذشته را با هم پرده زده‌اند و شاخه درخت نخل همسایه را با هم شکسته‌اند....

و تنها قدرت در تصویر نیست، که صفدری را به‌همین زودی نویسنده‌ای توانا معرفی می‌کند. تکنیک صفدری هم از ویژگی‌های خاصی برخوردار است، که بر توانایی او می‌افزاید. «فردای ایران» به‌امید کوتاه دیدن راه درخشان صفدری داستان «چاقوی دسته قرمز» را چاپ می‌کند.

«فردای ایران»

ناشتائی: نان و خرما و آب. ناهار: خرما و نان و آب. و شام آب و خرما و نان. کار او بارمان خوب بود. یادت می‌آید؟ یا می‌خواهی باز هم بگویم. اسماعیل و چاقوی دسته‌قرمز را... راستش این را به‌هیچ کس نگفتم. تازه اگر هم بگویم، یکی مانند اسماعیل خواهد گفت خیال‌بافی می‌کنم و زیادی توخودم رفته‌ام، و از آن چرندیات دیگر که همه می‌گویند:

- بچگانه‌ست دوست من، این‌ها دیگه خریدار نداره.

برای نمونه، همین دیروز خود اسماعیل را دیدم. از جنگ برگشته بود و دوباره، پس از ده روز، دلبخواهی می‌رفت که بجنگد. خیلی هم سفت و سخت می‌گفت: «دلشکستگی تو کار ما نیست. عراق که تمام شد، با شما... یا به‌راه راست بیا یا که...؟»

چشم در چشم دواند و: «دخل‌تون‌رو درمیارن و چه‌کارتون می‌کنن و...» و از آن حرف‌ها.

میدانی همه این‌ها را، نه‌شوخی نه راستی، و خنده خنده می‌گفت. خوب تا چه بشود؟

من که دلخور نشدم ولی میان ما، بی‌سروپائی هم رسمش نیست، هرگز نبوده. تازه دیروز آمده بود به‌دیدن من دلداریم بدهد که پروائی نیست، روزی صدها نفر کشته می‌شوند و زانوی بریده من برابر جان‌ها هیچ است. من هم گفته‌ام هیچ است، هزار بار گفته‌ام.

آن‌قدر دوپهلو حرف زد که مادرم گفت: «اسماعیل چه به‌سرش اومده!»
گفتم: «چیزی نیست، شوخی می‌کنه.»

هرگاه رفت، مادرم گفت: «خیلی توپش پر بود، مگه چیزی بهش گفتم؟»
— نه.

اسماعیل از درکه می‌رفت بیرون، گفت: «من فردا با بچه‌ها میرم، کاری نداری؟»
بلند شدم تا در سرا همراهش بروم. صبح بود. چوب زیربغل راستم بود. مادر سرشیر آب، زیر نخل کوچک و سرسبز خانه‌مان نشسته بود و استکان‌ها را آب می‌کشید. بوی چای تازه‌دم و کاهگل آب‌خورده دیوار همسایه تو سرا می‌پیچید. دیوار بلند همسایه از میان شکسته بود و من نارنج کوچک و نخل نوبرشان را می‌دیدم و می‌دانستم تا پنجم مرداد خارک و خرما خواهد داد.

و اسماعیل در کوچه بود، می‌رفت. با شانه‌های پهن و ران‌های کلفت، شلوار زیتونی و پوتین سیاه.

برگشت گفتم: «کارنداری؟»

— اگه پیدا کردی پای راست مارو یا خودت بیار.

نمی‌باید می‌گفتم، ولی وادارم کرد چیزی بیرانم. دلم پر شده بود. گفتم: «به دردت که نمی‌خوره.»

مادر در خانه بود. اگر می‌شنید چندتا بارش می‌کرد.

گفتم: «تو بیارش، برای روز مبدا نگهش می‌دارم.»

گفتم: «شوخی بردار نیست.»

— چه شوخی بردار نیست؟

گفتم: «خوب میدونم تو دلت چی می‌گذرد. می‌خواهی بگی چندان سخت نیست که پاتو...»

— می‌بینی که چیزیم نیست.

برگشت. جلو درسا، روبه‌رویم ایستاد. پاشنه‌هایش را به هم می‌سائید. گفتم:

— زورکی می‌خندی، پیداست که زورکی می‌خندی. یه چیزی آزارت میده.

گفتم: «چیزی نیست. اگه هم باشه به تو میگم.»

— نه، پنهن می‌کنی، خودخوری می‌کنی و به کسی هم نمیگی.

گفتم: «می‌بینی که چه‌طور جلوت وایساده‌م.»

گفتم: «تو نباید خودتو بیازی.»

— من نباختم.

— «نباختی؟» تو چشم‌هایم نگاه کرد.

گفتم: «باختم، از رفتن به جنگ هم پشیمون نیستم.»

— راست نمیگی... تو دیروز نرفته بودی خیابون؟

— چطور مگه؟

گفت: «بگو رفته بودی یا نه؟ روی نیمکت نشستی تا شب شد. هی نگاه کردی به

آدم‌ها و به استخری که با خاک پرش کرده بودن.»

— خب، چه می‌خوای بگی؟

— هیچی، اون قدر نشستی و نگاه کردی تا... بلندشدی و خر به عکاس بدبختو

چسبیدی که عکس تو بهت بده. عکاسه هم یادش نبود که ازت عکس گرفته باشه. درسته؟

رانم می‌سوخت، خیلی ایستاده بودم. دیگر نگاهش هم نکردم. نمی‌دانم کی رفت.

و نمی‌دانم چه کسی همه این‌ها را بهش گفته بود. روزی که روی نیمکت نشسته بودم

کسی دور و بر ما نبود. شاید دوستی، آشنائی از دور دیده باشد که من... تازه من به

عکاس دوره گرد هم گفتم که اشتباه گرفته‌ام.

گمان می‌کردم یکی از دوست‌های خودمان باشد، رفتم جلوش گفتم: «آقا عکس

مارو بده.»

او هم نگاه‌نگاه کرد و گفت: «کدام عکس؟» گفتم: «بده دیگه!»

دیدم جاخورد و بدجوری ورناندازم می‌کند، ولش کردم: «بیخشید پدرجان.»

همین.

خودمانیم، همه این‌ها برای این بود که بگوید چون من ایمان ندارم خودم را

باخته‌ام.

برای نمونه، پائیز که می‌رفتیم آبادان بدجوری به من پيله کرده بودم شب بود.

روصندلی، کنارم نشسته بود. يك مرتبه برگشت گفت: «اگه پشیمونی می‌تونی برگردی.»

— چرا برگردم؟

— خب، جنگه دیگه، فردا دیدی خمپاره خورد به دستت یا جای دیگه.

— خورد که خورد.

— نمی‌ترسی؟

گفتم: «نه. اگه آدم بمیره، خودش نمی‌بیند که دل و جگرش روزمین پاشیده.

پس ترسیدن نداره.»

راننده می‌راند و شیشه اتوبوس سرد می‌شد. راسته سیاه بود و به بالا کشیده می‌شد،

و از آنجا در سینه کوه می‌پیچید و گم می‌شد. و باز سرازیری بود و راه پیچاپیچ و باز

سر بالائی.

می‌رفتیم. و اسماعیل خاموش کنارم نشسته بود و سیگار می‌کشید.

بی‌آن که نگاهم کند گفت: «تو جنگ همه چی پیش میاد. به روز می‌بینی دستی

کنارت افتاده و هی بال بال می‌زند. نمیدونی چه شده. خوب نگاه می‌کنی این دست خودته

که اون جا افتاده و می‌خواد از زمین بلند شه. خب، تو چه کار می‌کنی؟»

— چه کار کنم که دستم افتاده! دهنم که هست، زبون که دارم؛ به همه شون فحش

خواهر مادر میدم.

از کوره در رفتم. اسماعیل رویش را برگرداند. بیرون را نگاه می کرد. کوهها میان تاریکی جا می ماندند و راننده با نور پائین می راند. بچه ها نه خواب و نه بیدار، گاهی سرودی چیزی می خواندند. در خواندن شبانه شان چیزی بود که آدم می توانست با آن، خیلی چیزها را که پشت سر گذاشته بود از یاد ببرد. ولی من نمی توانستم. اسماعیل نمی گذاشت

گاهی پيله می کرد که چرا سیلیم آن جوری است، یا چرا هنگام نماز، از ته دل نخوانده ام. جان تو اگر دوستم نبود، چپ و راستش می کردم. بچه ها هم کنجکاو شده بودند که ما چه می گوئیم. جلو آن ها خیلی زشت بود. بیشترشان زیر بیست سال و، همه هم ما را دوست می داشتند.

بی سر و پا اسماعیل! صدایش را بلند کرد و غرزد تا آن بیست ساله چهره کوبنده که من هر روز، پیش از آفتاب، به نارنج کوچک خانه شان نگاه می کردم از ما برید و روی گردان شد.

چه می توانستم بگویم. خودش هم می دانست که از بچگی در بند آن کارها نبوده ام، مگر یادت نیست؟ تو هم آن روزها می آمدی خانه پدر بزرگ. او وادارمان می کرد سه تائی مسجد را آب و جارو کنیم. مسجدی که جلو خانه مان بود. می گفت همراه سپیده بلند شویم و نماز بخوانیم که من از زیر کار در می رفتم. مردش نبودم. خوشم نمی آمد دیگر؛ آب سرد زمستان و یکتاپیراهن و سرمائی که در تن آدم می دوید، مرا فراری می داد. اسماعیل جلو پدر بزرگ رودرواسی می کرد و از سرما دندان می زد. و تو که نیم تنه پدرت را پوشیده بودی، پنهانی به من و اسماعیل می خندیدی. — زیاد سخت بگیر اسماعیل!

نگاه نکرد. نمی دانم توی چشم ها چه هست که شرمنده ها می ترسند رو در رو شوند.

زدم به شانه اش، چیزی نگفت. کاسه زانویش را غلغلک دادم، خاموش بود. سنگ شده بود یک جوری شده این اسماعیل! چهره اش: تکیده و ناخوشگونه. راننده همچنان می راند و او به سیاهی کوه و تپه ها چشم دوخته بود. گفتم: «اسماعیل!»

می خواستم بگویم چاقوی دسته قرمز را، ده بیست سال پیش، من دزدیدم. ترسیدم تا بگویم، او بگوید: کدام چاقو؟ نگفتم. گفتم: «از من دلخوری؟» — نه.

انگار مرا نمی شناخت. در گروه سی نفری او تنها کسی بود که از بچگی می شناختمش. می خواستم با گفتن داستان آن چاقو و باغ، و درختی که در زیر آن چاقو را ازش کش رفته بودم، خار چشمش را بشکنم. نشد. اخم کرده بود. ناخود آگاه خواندم: «کوچه کرمانشاه تنگ و تاریکه، یارم و ایستاده کمر باریکه.»

تا خواندم، جا خورد و لرزید: «ول کن این بچه بازی هاروا»

— چه کار کنم، خودمو خفه کنم؟

گفت: «تو هنوز تواون کوچها مانده ای.»

و گفت: «خیلی بچه ای، روزی صدها نفر کشته می شن و تو شعر بندتنبونی

می خونی.»

— می شن که می شن، من هم...

دیگر جوشی شده بودم. او هم تندتند گپ می زد. بازویم را جلوش گرفتم: «بز

دیگه!»

نگاهم روی دشنه اش می چرخید. می دانستم اگر از کوره در می رفت، خودش را

بیرون می ریخت. مانند خواهرش که سر کلاس انشاء نوشته: به همه کس هم نمی شود شهید

گفت، و از آن حرفها. و تو گفته بودی مگر دیگران جان شان را سر کسوجه پیدا

کرده اند که؟...

خوشم آمد. من هم جای تو بودم به خواهر اسماعیل همین را می گفتم.

می گوئیم خواهرش بچه است و انشاء را خالو بهزادش برایش نوشته بوده، اسماعیل

خودش چه؟ همین پائیز که برمی گشتیم، در خانه دوستی خودمان را می شستیم. از جنگ

برگشته بودیم و من هم چندتا تیر در کرده بودم، ولی نمی دانم کسی را کشته باشم یا

نه. هرچه بود آب نیمگرم خستگی را از تن مان می برد.

و او هنوز از من دلنگران بود. گفتم: «خودمو خوب می شورم که مرده شور

سگ شورم نکنه.»

یکوری نگاهم کرد: «دوباره برمی گردی؟»

— بله. چند روز خونه می مونم و باز میام همین جا.

— که چه کار کنی.

— همین کاری که مردم می کنن.

آب از ریش انبوهش می چکید، خودش را خشک می کرد: «خب، دیگه؟...»

می خواست طوری پیش بیاید که همان گفته های خواهرش یا خالو بهزادش را

بگوید: «برای چه می جنگی؟»

گفتم: «یه چیزی وادارم می کنه کنارت بایستم، درست نمیدونم.»

گفت: «پیف! کسی هم هست که ندونه چرا تفنگ دست می گیره.»

— بله، «بیشتر مردم خودشون هم نمیدونن چی وادارشون می کنه بجنگن.»

خواستم... پیچش کنم تا بار دیگر زبان درازی نکنند. ولی دیدم میان خودمان

هنوز چیزهائی مانده است که آدم پس از رفتن و ماندن و سکندری خوردن، می تواند

پس از ده سال، چشم بسته، تکیه اش را به آن بدهد.

پرسید: «خودت چرا او مدی، تو هم ندونسته؟»

— من؟

— بله، همین تو!

نه که خواسته باشم «ایلیچ» بازی دریاورم و گفته‌های دیگران را از جنگ بازگو کنم، خیلی خودمانی گفتم: «راستش اومدم توکوچه پشت‌خونه بازی کنم، دیدم جنگ شد ما هم رفتیم.»

گفت: «یعنی چه! با کسی شوخی ندارم.»

— من هم ندارم.

گفت: «آدمو دست‌میندازی و دلق‌بازی درمیاری. بچگی‌هات هم همین‌جور بودی.»

تردیک بود فریاد بکشد.

گفتم: «زیاد سخت می‌گیری اسماعیل.»

گفت: «آشوبگرها هیچی براشون ارزش نداره، نه میهن، نه آب و خاک، نه دین.»
گفتم: «گرچه بیش‌تر از چهار پنج سال اهواز نبوده‌ام، با این همه میهن من همین کوچه پشت‌خونه‌ست که بچه‌ها توش توپ‌بازی می‌کنن. آب و خاک هم کوچه‌دیگرس‌ت که من و عبدی و ابراهیم، «سحر» را گرفتیم و ماجش کردیم. پس از ماچ کردن به نخلستان رفتیم و خرما خوردیم. تشنه شدیم، خودمان را به آب کارون زدیم و به‌خانه آمدیم. شومر مادرم هنوز از کار نیامده بود. مادر گفت بیایید برای‌تان شربت زده‌ام. ناباور به ابراهیم نگاه کردم، مادر پارچ را از دور نشان داد. مرداد بود و ما، دریا‌مداد شرجی زده، پیش از آفتاب، سحر را بوسیده بویم و حالا آفتاب میان آسمان ایستاده بود و هوا دم‌کرده بود، و یخ میان آب شناور بود. و تن ما عرق نشسته بود. مادر گفت، هوشیار باشید آبگوشت روی چراغ است نسوزد، من می‌روم بیرون. پارچ را در سایه دیوار گذاشت و رفت تو اتاق که چادر سرش کند. با ابراهیم سرپائی شربت را می‌زدیم: یک گُلپ من، یک گُلپ او. ناگهان مادر با جاروی پنگ خرمایش سر رسید. آنچنان ما را می‌کوبید، آنچنان زد که نفس‌مان برید. خشمگین بود که چرا «سحر» دختر مردم را؟...»

اسماعیل گفت: «دیدنی با زبون بازی همه‌چیزو لجن‌مال می‌کنی.»

— از خاک و میهن هرچه داشتم گفتم.

گفت: «جوونی که هرگز جنوب نیومده و میاد لت‌وپار می‌شه، اون برای چه میاد؟»

— اون میاد، چون میدونه من دارم می‌جنگم.

— باز فلسفه‌بافی‌های آبکی.

و فریاد زد: «دیگه برای چه می‌جنگه؟»

— هیچی.

— هیچی! مگه می‌شه؟ یه چیزی هست که...

چهره‌اش ناخوشگونه و تکیده بود. باز فریاد کشید. دست لرزانش روی دشنه بدرنگ کهنه‌ای فشرده می‌شد. خوشش نمی‌آمد لرزش دست‌هایش را کسی ببیند. گمان می‌کرد من دستش انداخته‌ام. ولی من از تهل و خودمانی گفتم که خاک چیست. خاکی

که يك روز خاكم خواهد كرد.

همچنان می لرزید، چاره ای نداشت مگر این که دست ها را در جیب گشادش لوارش پنهان کند. و کرد. پرش زیر پلك چشم هایش را دیدم و دشنه آویزان از کمرش که لنگرمی خورد: با آن تیغه بدرنگ و شوم؛ زشت ترین چاقو یا دشنه ای که تا امروز دیده ام. ناگهان ترسیدم: «از کجا خریدی اسماعیل؟»

جز پرش لب ها و چین های زیر چشمش چیزی ندیدم.

پرسیدم: «تخم سگ از کجا کش رفتی؟»

— با بام از جزیره آورده. میگم تا یکی هم برای تو بیاره.

اسماعیل کوچک شد و کوچکتر شد. ریش انبوهش انگار با نرمه بادی کنده شد و رفت. موهای کوتاه و چشم های پاکش را و عرقی که همیشه بر پیشانی اش نشسته بود،

می دیدم پشت لب بالاایش هم عرق بود.

يك كوچه بود و يك باغ. اسماعیل کوتاه تر از من بود و با من می آمد. در باغ کسی نبود، مگر بازیاری* که از چاه آب می کشید. دوباره چوب در زمین ایستاده بود، و بالای آن چرخي که دلو آب را بالا می کشید. بازیار، سیاسوخته بود و گاوش را می کرد. دلو بزرگ و سیاهی از چاه بالا کشیده می شد و در حوضچه می ریخت. آب سفید و پر کف بود.

یادت میاد؟ آن روز تو نبودى و شب دلخور شدى که چرا ترا با خودمان نبرده ایم.

اهواز تا کار و بار پدرها لنگ می شه، بچه ها را می فرستادند ده پیش پدر بزرگ ها.

آنجا نان و خرمائی گیرمان می آمد. و روز تا شب برای خودمان می گشتیم.

همان روز، من و اسماعیل زیر درخت «کنار» نشسته بودیم، هسته ها را می —

شکستیم و مغزشان را می خوردیم. مزه کتجد می داد.

اسماعیل می گفت: «حسن، نخوریم. بذار زیاد بشه ببریم خونه با خرما بخوریم.»

— باشه.

آذرماه بود. غلف تازه درآمده بود. زودتر از همه پنیرك ها زمین را ترك داده بودند، با آن برگ های سبز كوچك شان. و بوى خاك آب خورده دماغ ما را پر می کرد. گپ می زدیم و هسته ها را با سنگ می شکستیم. ناگهان دیدم اسماعیل چاقویش را به زمین زد. با دسته و تیغه لرزانش ایستاد. بلند، با تیغه سفید و دسته سرخ. سرخ یکدست.

سرش را گرم کردم و آن را در جیبم گذاشتم. شب در خانه پدر بزرگ، زار محمد آخوند روزه می خواند. يك خانه گچ سنگی، سفید و پاك و پاکیزه. مادر بزرگ روی عكس امام زاده هائی که به دیوار آویزان بود، توری سبز کشیده بود. می گفت چشم ناپاك نباید به آن ها بیفتند.

روزهائی که مادر بزرگ طویله را جارو می کشید، توری را پس می زدم نگاهشان

می کردم. یکی شان مویش بلند بود و چشم درشت داشت، و با کبودی زیر چشم ها، آرام

* بازیار: کسی که روی زمین ارباب کار می کند و يك چهارم محصول به او می رسد.

در چارچوب قاب نشسته بود. نگاهش پائین بود.

گوشهٔ راست عکس، خیلی دور، نخلی در بیابان خشک و سوزان دیده می‌شد. گمان می‌کردم بیابان جنوب باید باشد. و گوشهٔ چپ دوتا تبر به‌دوش ایستاده بودند که موی‌شان بلند و خرمائی بود، و گونه‌هایشان سرخ و سفید. و نمی‌دانستم چرا آفتاب سیاه‌شان نکرده بود.

همان شب، گاو پدر بزرگ ناخوش بود، هرچه چوب زیر شکمش می‌کردند بلند نمی‌شد و جان نداشت دست و پایش را تکان بدهد، و من دلم می‌کشید دور از چشم همه، هی چاقو را نگاه کنم. نمی‌شد.

مادر بزرگ گفت: «یا امام‌رضای غریب! ما همین یکی‌رو داریم.»

گاو بدجوری شکمش می‌رفت. پائیز، ناخوشی افتاده بود به‌جان هرچه گاو و گوسفند بود. کسی هم دوا درمانی بلد نبود. و تا آن شب، زارمحمد پنج مجلس روزه خوانده بود که گاومان خوب بشود. پدر بزرگ نذر کرده بود و گفته بود گوساله‌اش برای خود حضرت عباس.

آن شب، بازیارها و کارگرهای ساختمانی خسته و خمیازه‌کشان نشسته بودند. زارمحمد می‌خواند و مردها با زانوهای بغل‌گرفته سرشان پائین بود. دور از چشم همه، گوشهٔ جاجیم را پس می‌زدم و نگاهش می‌کردم: رو پهلوی خوابیده بود؛ دستهٔ سرخ و تیغه سفید. از پیشانی مرد میان قاب هم سفیدتر بود. گاهی تیغه‌اش به‌سکه‌های زیر جاجیم می‌خورد و صدا می‌کرد.

مادر بزرگ هیچگاه پول‌هایش را در صندوق یا جای دیگر نمی‌گذاشت. از سکه گرفته تا اسکناس ده ریالی و بیست ریالی، همیشه زیر جاجیم می‌نهاد. هرگاه بال جاجیم را پس می‌زدی پول‌ها را می‌دید. کسی هم بر نمی‌داشت.

میان‌های‌های زارمحمد نگاهش می‌کردم. در روشنائی چراغ‌زن‌بوری می‌درخشید. دلخوشی می‌کردم و بروز نمی‌دادم. رویش دست می‌کشیدم؛ خودش بود. به‌گمان خودم هیچکس مرا نمی‌دید، ولی پدر بزرگ با سرانگشت هشدار داد که سرم را روی زانو بگذارم که نشان بدهم هی گریه می‌کنم.

گریه نمی‌کردم. هیچگاه نتوانستم گریه کنم. ولی مادرم خدای گریه بود، و یک‌بار به‌من گفته بود که چه‌طور فرنگی‌ها عمو و ناپدریم را کشته‌اند. یا پدرم که در دریا غرق شد.

و من همیشه میان شیون مردم، پدرم را می‌دیدم که به‌تخته‌پاره‌ای چسبیده و آب و توفان او را به‌هرسو می‌کشند. و هچیره‌اش* را انگار می‌شنیدم. چشمان گرد شده‌اش هم مرا به‌گریه نمی‌انداخت. با این همه، شانه بازیارها و کارگرها از زور گریه‌می‌لرزید. مادر بزرگ تو راهرو نشسته بود و به در طویله چشم دوخته بود. نگران گاو بود.

دوباره گوشهٔ جاجیم را پس زدم، سفیدی تیغه و سرخی دسته‌اش، گرمای خوش و لرزاننده‌ای در رگ‌هایم می‌دواند. روشنائی چراغ‌زن‌بوری که فروکش می‌کرد،

* و هچیره: نعره کشیدن و ترساله در تاریکی. ترساله‌ای که از جگر برمی‌کشند.

رنگش خاکستری می‌شد. آرام به تنش دست می‌کشیدم، پاك و کارزرفته بود.

زارمحمد، دزدکی نگاه می‌کرد ببیند همه گریه می‌کنند یا نه. و باز می‌خواند. و من در پندار کودکانه‌ام، چشم به‌راه دوستی بودم که ناگهان سر برسد و همه را به خنده بیندازد. ندیده بودم و ندیده‌ام که يك روز همه همسایه‌ها دور هم بنشینند و شادی کنند. در عروسی هم، همان پچ‌پچ کشدار میان زن‌ها بود، و خاموشی تلخ میان مردها که آن‌ها را به تسبیح‌انداختن یا قلیان کشیدن وا می‌داشت. دیگر هیچ!

با چشمان باز، همه‌جا را می‌پائیدم که پدر بزرگ آمد کنارم نشست.

گفت: «اگه می‌خوای خواب نری به دیوار تکیه بزنی. این جور...»

فردا بیدار شدم، چاقو را برده بودند. نمی‌دانستم به اسماعیل چیزی بگویم. رفت که رفت. تا... يك روز، من و غلام جائی نشسته بودیم و نوشابه می‌خوردیم که آمد. چشم چشم کنان، میان میزها، جای ما را پیدا کرد. بی‌آن که چیزی بگوید روی صندلی، روبه‌روی ما نشست. سیگاری روشن کرد و توصورت‌مان پف کرد. شناختیمش.

غلام گفت: «مگه کرم‌داری بچه!»

خاموش نگاه‌مان کرد. باز دود سیگارش را پف کرد.

غلام گفت: «این دیگه کیه، مرد که!»

نوشابه ما را گرفت و يك سر بالا رفت. با آرامش سیگار غلام را گرفت و زیر پا له کرد. غلام بلند شد. یخ‌هاش را چسبید که بزنش.

گفت: «ترنی‌ها! ها... ها...»

می‌خندید و شانه‌های ما را می‌کوبید: «نمی‌شناسین؟»

غلام گفت: «اسماعیل... نره‌خر کجا بوده‌ی؟»

سه‌تائی زدیم به‌خنده. شب رفتیم خانه. نان و کالباس و تلخی، شب‌های اهواز با تلخی می‌چسبید. روز در يك شرکت ساختمانی کار می‌کردیم و شب همانجا می‌— خوابیدیم. و آن شب سه‌تائی دل بالا خوابیده بودیم و آسمان را نگاه می‌کردیم.

سرم‌ان که گرم شد، گفت: «خب اسماعیل، چه‌قدر پول با خودت آوردی؟»

— هیچی چون تو.

— مگه کار نمی‌کردی؟

— هرچه کار می‌کردم می‌فرستادم خونه.

غلام گفت: «آفرین بر فرزند خوب! باید به پدر مادر کمک کرد.»

گفتم: «شنیدم خالو بهزادت تو کویت کارش گرفته.»

اسماعیل گفت: «اگه اون سال گاو و گوسفندهاش نمرده بود، نمی‌رفت کویت.»

غلام گفت: «و حالا ده‌تا گونی اسکناس با خودش آورده، ها؟»

— نه چون تو، تنها چیزی که داره یه گچ‌سازه.

غلام گفت: «و دوتا شن کش شش چرخ هم داره، ها؟»

اسماعیل گفت: «با دوتا دوست‌هاش پول روهم گذاشتن و...»

غلام گفت: «یکی از دوست‌هایش خودتی.»

اسماعیل خنده خنده گفت: «کره بز تو هم امشب بهما بند کردی ها. پولم کجا بود.»

غلام گفت: «برو ناکس! پنجاه هزار تومن که داری.»
— گفتم که، می فرستادم خونه.

غلام همیشه با چهار تلخی مست می کرد و با پنج تا بالا می آورد و حالایشه پنجم بهدستش مانده بود:

— بهدرك كه نداری. حالا كه دست از پا درازتر برگشتی، آسمون اهواز همش برای خودت؛ با ستاره هاش.
خوب شد؟

میان خنده، یادم آمد به اسماعیل بگویم آن چاقو را من دزدیده ام و کس دیگر از من کش رفت. نگفتم. گفتم ارزش گفتن ندارد.

فردای آن روز اسماعیل به آبادان رفت. گفت: «میرم اون جا کار می کنم. شب هم درس می خونم تا دیپلم بگیرم.»

زیاد آبادان نماند و رفت بوشهر. شنیدیم تو کارخانه گچ سازی خالو بهزادش کار می کنی.

● غلام اهواز ماند و من آمدم تهران.

کار آن چنانی هم نمی کردم. گاهی چاپخانه، گاهی دستفروشی، پیراهن شلوارهای کار رفته و کوله پشتی می فروختم. يك روز تو خرت و پرت های دستفروشی، چشمم به يك چاقو افتاد، خواستم بخرم، فروشنده گران می گفت. گفتم، يك کوله پشتی بهت می دهم چاقو را میدهی؟ گفت، نه. شب خسته آمدم خانه. روی تخت چشم ها را هم گذاشتم تا آن گرمای خوش دور دست به سراغم بیاید. نیامد. خیلی دور شده بودم. کوچه های کودکی را گم می کردم و باغ ناپیدا شده بود. بازیار دیگر با گاو آب نمی کشید و به جای بیل زدن در کشتی باربری می کرد، یا آجر می انداخت بالای ساختمان. اسماعیل يك دهنه فروشگاه پوشاك باز کرده بود. و خالو بهزادش با ده دوازده شن کش شش چرخش شرکت های ساختمانی بندر را می گرداند.

من تهرانی شده بودم، آره مرسی یاد گرفته بودم و هرکاری می کردم آن گرمای دوردست و لرزاننده، دیگر در رگ هایم نمی دوید. بلند شدم. به اسماعیل نوشتم که باباجان، من چهل بار می خواسته ام به تو بگویم ولی فراموش کرده ام. یادت میاد آن روز؟...

روز دیگر نامه را پاره کردم.

در دلم ماند که ماند. تا روزی که مردم شاه را بیرون کردند. و پس از آن جنگ شد. تفنگی هم به دست ما افتاد. و هیچ به اسماعیل نمی آمد روزی به آدم کشی میفتد: «خب جنگ دیگه، نکشی می کشندت.»

آن روزها که در نخلستان ولو می گشتیم اسماعیل می گفت: «نکشا!»

با تیروکمان گنجشکی را زده بودم. نیمه جان بود. جان می کند. می خواستم با

دست سرش را بکنم. کار هر روزم بود.

اسماعیل گفت: «گناه داره حسن! بذار خودش بمیره.»

ابراهیم گفت: «این که چیزی نیست. تو آبادان روزی ده نفر چاقو می خورن، پارسال سرکارگر بابام اینها و یه مهندس دیگه رو سربریدن. کسی هم نگفت کار کیه.»

سرگنجشک تو دستم بود و تنش به دست اسماعیل: «نه حسن، نکشش.»

دهان گنجشک را باز کرد و تف کرد. گنجشک آب دهان او را مکید و چشمها را هم زد.

گفتم: «می کشمش تا روز دیگه مشک امام حسین رو پاره نکنه. پرستوها رو نباید کشت. ولی اینها خیلی نامردن.»

اسماعیل در سایه نخل روبه رویم ایستاده بود و لبهایش می لرزید: «گناه داره حسن! دلت نمی سوزه براش؟»

چشمهایش اشک نشسته بود؛ دو کله خرمای درشت و پاک. می توانستی چهل سال سرپا بایستی و توی آن چشمها نگاه کنی.

چشم هیچکس را آنچنان زلال ندیده بودم. نه چشم ابراهیم و نه غلام. تنها در آب استخر که چشمشان را باز می کردند و آفتاب از بالا می تابد، آدم باور می کرد که این چشمهای اسماعیل است.

سرگنجشک را با دست کندم و روی زمین انداختم. پرپر می زد.

و امروز به یاد آن روزها دستهایم می لرزند.

و بدتر از من اسماعیل! اگر او را ببینی، خشکت می زند. کاری نداریم به چهره ناخوشگونه و پرش زیر پلکهایش.

اگر بگوئی: «آن جوان تهرانی یا تبریزی می جنگد یا چون می بیند من آنجا می جنگم. یا آب و خاکش را دوست میدارد. یا نیروی ناشناخته و درهم پیچی وادارش می کند به جنگ.»

خشمگین پا به زمین می کوبد: «دیگه برای چه؟»

— هیچی.

— هیچی! مگه می شه؟

چنان فزایدی می کشد که می ترسی به چهره اش نگاه کنی، و دست لرزانش روی آن دشته بدرنگ فشرده می شود؛ دسته سیاه و تیغه زنگار بسته، زشت ترین دشته ای که من دیده ام.

اردی بهشت ۶۵ - خورموج

پس از انقلاب، تاریخ ایران تا حدودی مورد بی‌مهری قرار گرفته است، که البته نشانه خشم به حق مردم از نقش طاغوتها در گذشته پر از رنج و بار این مرز و بوم است. از همه صاحب‌نظران می‌خواهیم در نخستین اقتراح «فردای ایران» نظر خود را درباره تاریخ در اختیار ما قرار دهند.

فردای ایران علیرغم خطمی که برای خود برگزیده است و خود را مسئول هر آنچه به چاپ می‌رساند می‌داند، تنها از این روی که در این زمینه نظرها یا برداشتهای گوناگونی می‌تواند وجود داشته باشد، نظریه صاحب‌نظران درباره تاریخ ایران را چاپ می‌کند. بدیهی است آنچه در این زمینه چاپ می‌شود الزاماً نظر شورای نویسندگان «فردای ایران» نمی‌تواند باشد.

ایرج افشار

فسانه‌های ملال دروغ‌گویان

مدار حرف به تاریخ هم نداد، که آن
فسانه‌های ملال دروغ‌گویان است
(فیضی دکنی)

این بیت شعر خوب و بلندی نیست اما گویای حقیقتی است. از آن برمی‌آید که مردم، تاریخهای سنتی را مملو از افسانه‌های ملال‌آور دروغ‌گویان می‌دانسته‌اند. چون نوشته‌هایی بوده است غیرمستند. این دروغ‌گویان چه کسانی توانند بود جز مورخان گرافه‌باف و خوشامدگوی. راستی را اغلب تواریخی که میان مردم زمانه رایج بوده است از شدت دروغ و گرافه ملال انگیز است و باز همان گرافه‌ها خوانده و متوالیاً بطور نقل از نقل، از نسلی به نسلی تحویل می‌شده است. گمان می‌رود که علت تامه و اصلی این امر، بی‌اعتنایی و بی‌توجهی عمومی به‌سند بوده است. چون خواننده جویای سند نمی‌شده است و نویسنده هرچه دل‌تنگش می‌خواسته است می‌گفته است.

* * *

به اقتراح مجله «فردای ایران» که «نگاهی دوباره به تاریخ» عنوان گرفته است ازین لحاظ جواب می‌نویسم که می‌ترسم دیگری به‌نکنه‌ای که بر آن تکیه خواهیم کرد نپردازد و مطلب ناگفته بماند.

نگاهی دوباره به تاریخ وقتی میسر و لامحاله مفید خواهد بود که تاریخ‌نگار

صاحب صلاحیت، دارای روحیه علمی، عاری از غرض و خدشه‌گری با کنجکاوی و اعتقاد، کاملاً به اسناد متکی شود. درباره هر واقعه تاریخی و هر فرد مؤثر در تاریخ براساس اسناد از پیش نگریسته شده و نویافته بحث کند و هیجانها و احساسات و خوشامدها و بدآمدها را در قضاوت تاریخی راهی ندهد.

نه متون تاریخی مدیحه‌آمیز برای سلاطین تاریخ است و نه نوشته‌های هیجان‌زده و بغض‌آلود دیگر. تاریخ آن مجموعی است که دانای صاحب صلاحیت در تاریخ‌نویسی بی‌خدشه، از میان متون تاریخی مدیحه‌آمیز و نوشته‌های هیجان‌زده به‌روش علمی عرضه تواند کرد و بانگریستن در آن اسناد حقیقت تاریخی عرضه شود. نگارش چنین تاریخی که حرکات جامعه را آنچنان که بوده است بنمایاند و هر شخص را بر همان معیار و اندیشه‌ای که می‌زیسته و کار کرده است نشان بدهد محتاج به‌دو عامل است: یکی بیطرفی و بی‌غرضی کامل و حفظ روح علمی و دیگر در دست داشتن سند و مدرک قابل استناد و استفاده از آن به‌طریقه و روش کاملاً علمی.

متأسفانه اغلب نشان داده‌ایم که به‌اسناد اهمیتی نمی‌دهیم. به‌دلیل آنکه بسیاری از اسناد را از میان برده‌ایم و حتی اگر برسنگ‌نقر بوده است آن را بلهوسانه شکسته‌ایم و بالاخره در مقام استناد به‌اسناد عاده به‌همه جوانب یک سند ننگریسته‌ایم. آنچه را که دلیلی برمان بوده است برداشته‌ایم و آنچه را که بر خاطرگران می‌نشسته است نادیده انگاشته‌ایم. همه تواریخ دستوری ما چنین نوشته شده است. برای خوشامدگویی بوده است، حتی نسبت به گذشته و گذشتگان و این روش، تنها از آن صاحبان قدرت معاصر با مورخ نبوده است.

چون درست به‌اسناد گذشته ننگریسته‌ایم و چون در گردآوردن اسناد گذشته همت کافی نکرده‌ایم هرچه نوشته می‌شود ابرترست و بیشتر نقل از نقل است و اغلب نقل از نقل از نقل...

بطور مثال هنوز تاریخ روشن و گویایی که تمام فعالیتهای مربوط به دوران مشروطیت و عصر قاجاری را در بر گرفته باشد نداریم. آنچه داریم وقایع‌نامه است و البته مفیدست ولی جامع و کافی نیست و اغلب از حیث اشمال برمدارک و اسناد بسیار ضعیف است. طبیعی است با چنین حالی هر مقدار که اسناد بیشتری به‌دست آورده شود بر دایره روشنی تاریخ گذشته افزوده می‌شود. همین کتاب ارجمند و کم‌مانند کسروی درباره تاریخ مشروطیت محتاج به‌دوباره نگریستن است به‌ملاحظه آنکه کسروی نتوانسته بود از چنگ معاصران خود اسناد مخفی کرده را به‌در آورد. و مسلم است که دارندگان اسناد از هول و ترس جریانه‌های زمانه می‌خواستند خود را در پناه امن برکنار نگاه دارند و برای چند ورق‌پاره خود را به آب و آتش نیندازند و دچار عواقب ناشی از نشر از آنها نشوند. مرسوم بوده است که بازماندگان، اسناد معتبر و مهمی را که در اختیار داشته‌اند از میان می‌برده‌اند و مراجعه مورخ به آنها بی‌حاصل می‌مانده است.

بدتر آنکه محتملاً بعضی از تاریخ‌نویسان مشروطه‌دوست، نگرش به اسناد مستبدان را دور از مقصود خویش دانسته‌اند و منحصرأ به دنبال اسناد موافق با تفکر خویش می‌گشته‌اند. در حالی که همه این مدارک برای روشنگری تاریخ مشروطیت مفیدست. اگرچه ممکن است از آنها اطلاعاتی به‌دست آید که مابین با نظرات حاصل آمده قبلی یا منافی با حیثیات تثبیت‌شده اشخاص باشد.

انتشار منظم و بدون «شیله پيله» اسناد است که ما را در نگارش دوباره تاریخ مدد می‌رساند و این رشته را به‌پیش می‌برد و گوشه‌های ناخوانده را می‌نمایاند و جریانهای درنیافته تاریخ استخراج می‌شود. سند نباید وسیله قدح و مدح اشخاص باشد. سند برای بازیافتن حقیقت در تاریخ است.

در همان مورد تاریخ مشروطه، با به‌دست آوردن مدارک آن دوره است که می‌توانیم دریابیم مشروطه‌خواهان چه می‌خواستند و چه می‌گفتند و چرا در جامعه ایران چنان حرکتی به‌وجود آمد. چه اشتباهات و چه سهوهایی شد.

نویسنده، تاحال بر خود فرض دانسته‌ام که دور از خوشامد این و آن هرسندی را که یافته‌ام محترم بدارم و به‌چاپ برسانم تا پیشرفتی به تاریخ‌نویسی ایران شود. اما اگر اسناد از آن شخصی محبوب و خوشنام بوده است مرا برای نشر آنها نواخته‌اند و اگر اسناد از آن کسی بوده است که مطرود شده است شامت شده‌ام.

مورخ هیچگاه نباید به‌خوب و بدی بنگرد که از نشر حقایق اسناد عارض خواهد شد. اسناد باید به‌طبع برسد تا قضاوت تاریخ آسان و واقعی بشود. چاپ اسناد را نباید ادنی دلیلی بر همفکری و توافق با عقاید صاحب سند یا موافقت با مضامین آن اسناد دانست. همیشه کل يك سندست که می‌تواند مستند واقع شود. نیت و هدف صادرکننده سند را در همه آن سند باید جست. نسبت به يك دوران هم، مجموعه اسناد باز مانده از آن دوره است که در سنجش میزان و معیار خواهد بود.

در تاریخ‌نگاری ایرانیان توجهی به زندگی مردم نشده است و هرچه را مربوط به زندگانی آنان بوده از جزئیات دانسته‌اند نه از وقایع و حوادث قابل ضبط. لذا در دوباره‌نگری به تاریخ ایران باید نگاهی ژرف به زندگی مردم کرد و از مجموع آن جزئیات جریانهای کلی را بازنگاری کرد. بنابراین هرچه بیشتر باید به‌قبالجات معاملات، نکاح، زراعت، تجارت و خرید و فروخت و کلیه مدارک و اسناد مربوط به زندگی مدنی نگرست که آنچه در تواریخ سنتی آمده است مربوط به حکام و سلاطین و شرح وقایع و حوادث خاص آنان است و آنچه مربوط به زندگی جامعه است در اسناد و مدارک غیر رایج مخفی مانده است.

جوهر سخن این است: وقتی که توانستید هرسندی را بی‌ترس و لرز از هر علتی و مانعی به‌چاپ برسانید تاریخ بی‌خدشه هم می‌توانید نوشت و مآلاً دوباره به تاریخ نگریسته‌اید.

دروود رحمان... درود...

نگاهی گذرا بر جلد اول رمان (رقص رنج)

نوشته‌ی: خسرو نسیمی

«... من نمی‌توانم چشمانم را بر جهان بگشایم مگر هنگامیکه
وجدانم به تمامی غرق در اندیشه‌ی این جهان شده باشد.
و تنها در این هنگام است که جهان برایم معنی و مقصدی
پیدا خواهد کرد...»
آلکسی تولستوی (رسالت زبان و ادبیات)

□

... از گرد راه رسید و در اندیشه‌ی من ایستاد سرفراز.
خسته بود و غمگین. اما بی‌شکایتی...
تن مجروح. و کلام پاک و مردانه از میان دو لب شکوفان.
سفر رنج در اندیشه من. با پیشانی عرق‌آلوده و تبار...
□

این سرفراز در مصاف با زورگویان، غران همچو پلنگ.
به گاه خواب نرگسی میان خاکهای غربت، گریان.
در عشق نجیب و پاک. مردوار. در دوستی استوار...
— هی... هی گل‌بهار. اگر ترا نداشتم... چه میکردم؟
گل‌بهار. همسر رحمان. بدرقه‌گر شوی تا بیرون آبادی. با بار دوشش نرگسی...
— ترا خدا زودتر برگردی. دلم شور میزنه. خیلی تنهام... رحمان!
خدول. مرد کوچك. شريك غم رحمان و گل‌بهار. مظهر زحمت در آشپانه‌ی تهی...
□ □

نرگسی را خواب برد

گل‌بهار را خزان.

خدول رفت و رحمان تنها شد...

— تو که امیدش بودی. باورم نمی‌شد که بی‌وفایی کنی.
گل‌بهار خواهرم. های... اگر بدانی. آن‌روز که با (دولت) روانه بازار شدی و با آن
هیبت که رحمان بی‌تاب می‌شد و زیر لگد می‌گرفت. دست در دست محمد بزاز نهادی
چه غمی بردلم نشست...
آن دم چه می‌کرد رحمان. اگر که میدانست...

هنوز که گرسنگی از پا نینداخته بودت... شویت که سالم بود. خسته می‌رفت و عشق‌روی
شما به‌خانه باز می‌آورد...

هی... گل‌بهار ترا که می‌پرستید. تو که از عطر تنش غش میکردی. تو که همه چیزش
بودی چرا...؟

های... که زخم تو از زخم امنیه‌های شاه کاری‌تر بود...؟
چطور بگویم که گل‌بهار را زمستان بی‌وفایی برد...؟

□ □

گل‌بهار مست نشو. مستانه مشو.

پر باز کن بیا. رحمان هنوز ترا می‌خواهد. بی‌مروت خدول تو که مردی بود.

چطور رحمان را گذاشتی و رفتی...؟

نمی‌دانم میدانی یا نه؟ که رحمان دوبار گریه کرد. یکبار بی‌تو و دیگر بار
تزدیک تو.

بار اول آن‌دم که (نرگسی) تکان نمی‌خورد و نفس‌هایش داغ و کشیده و
بریده بریده می‌رفت و می‌آمد و تا از دم افتاد. شویت رو به قبله‌اش کرد.

چشمانش را بست و آنگاه آرام آرام گریه کرد...

و دوم بار وقتی که دستش را نداشت. مریض و درمانده افتاده بود...

تو بی‌وفا گل‌بهار شکستی‌اش:

— پرس و سؤال میکنی. چطور شده زبان‌دراز شدی...؟

وای گل‌بهار این کلام زشت از میان لبان تو که پیشترها حرف‌های خوب تحویل

رحمان میداد جست بیرون...؟ چه گفتی که رحمان، با غیظ و گریه.

سر تا پا آتش گرفته، گفت:

خدا... ای خدا. بچه روزی افتادم...

آنوقت رحمان پیشانی‌اش را لای یک پنجه گرفت و هور هور گریست دوم بار...

□ □

□ □

در چشمانم آشیانه کرد و نشست.

در قلبم تپید.

رحمان. کاش آنوقت می‌بودم.

کاش رفیقت بودم و یاری‌ات می‌کردم...

درود رحمان... درود که با اینهمه رنج. رقصی چنین میانه میدان می‌کنی...

.....

* * *

(رقص رنج) یک ترانه‌ی غمناک و تاریک ایرانی‌ست. آدم‌هایش را با آن عطر

آشنا. همه‌جا می‌توان بوئید و شناخت.

بقیه در صفحه ۵۷۸

سرودساز آزادی ...

«اگر هزار قلم داشتم

هزار خامه که هربک هزار معجزه داشت.

هزار مرتبه هر روز می‌نوشتیم من.

حماسه‌ای و سرودی به‌نام آزادی...»

□

... این است آوای زنی که از پس
سالمای سرد و تیره‌ای که بر او گذشته و
گرد درد را برگزینانش نشانده، بگوش
میرسد. دور از میهن زیستن به‌ناچار. به‌جرم
آزادگی و آزادیخواهی. حنجره این شاعره
دوران ما را چنان صیقل می‌دهد که بتوان
او را بگونه‌ای یافت که انگار عشق به‌میهن،
و مردمان سرزمینش را درکلام خویش جانانه
پرورده و از پستان خویش شیرش داده‌است...
«ژاله» گو اینکه سالمای دوری را در

خارج از میهن و در مهاجرت اجباری سپری
کرده، اما هیچگاه خارج از عرصه ادبیات
معاصر ایران نبوده است. و به تعبیر درست
احسان طبری: «شعر ژاله در راستای تکامل
شعر نیمایی دوران اخیر قرار دارد. بی‌آنکه
از جهت بیان و زبان شعری خود بفرنج
باشد...»

او در اشعار خویش ستایشگر آزادی و
پوینده راهیست که شب تیره و سهمگین
مستولی بر میهنش را از پا بیندازد. و در
این میانه تصاویر زیبا و بی‌پیرایه‌ای که او
از افکار والای انسانی خویش بدست می‌دهد
از درخشانترین نوع گویش شعری روزگار
ماست. ژاله با تبحر تمام از برخی ستن شعر
کلاسیک ایران در خلق آثار نو بهره‌می‌جوید.
کلام او در عین اینکه رنگ و بوی دلپذیری
از شعر کهن ایرانی دارد از مضامین بکر و
نوآورها نیز خالی نیست...

و باید اذعان داشت که سخن گفتن از
تمامی جنبه‌های فکری و هنری این دفتر از
اشعار (ژاله) در حوصله این بحث نیست و
در این نوشته باید به‌مختصری بسنده کرد و
عرصه را برای صاحبان فضیلت و آگاهان

درباره دفتر شعر «ژاله اصفهانی»
«اگر هزار قلم داشتم...»

شعر ایران وا گذاشت...

□ □

(به‌یاد وطن) یکی از شعرهای این دفتر
(ژاله) است که آدمی را تکان می‌دهد.
دردی که شاعر دور از میهن می‌کشد و با
آن دمساز است، در نخستین سطور اثر به
خواننده منتقل می‌گردد:

ایران من ای عشق تو گرمی خونم

دیشب ترا در خواب دیدم

دیشب ترا در نقره مهتاب دیدم

یک لحظه رویای بهشتی بود و بگذشت...

(ژاله) در اشعار خویش تجسم زن‌دردمند

ایرانیست. از زبان او سخن می‌گوید. اندرز

میلدهد و عطر دوستداری میهن را می -

پراکند:

تو ای زن. ای زن ایران عصیانگر

کفن کردی بتن. در زیر پیراهن

برون رفتی زخانه. سوی آزادی. سوی سنگر...

باید بگویم که بعضی شیوه‌های سخن
(ژاله) بی‌اختیار مرا بیاد (آنا آخمتووا)
شاعره اتحاد شوروی می‌اندازد. (آخمتووا)
شاعره‌ایست که قبل از شعله‌ور شدن آتش جنگ
کبیر میهنی، حکایت غمهای روح تنها مانده
زنی را بیان می‌کند که در خود و بی‌غم
دیگران می‌زند. اما جنگ سبب می‌گردد که
او کلام خویش را بخدشت گیرد و شور
میهن‌پرستی و نفرت از جنگ بر فاشیسم
هیتلری را در آن بازگو کرده و جاودان
سازد:

آن زن که کنون بگاہ بدرود گریست

گو انده خود بدل به‌نیرو سازد.

سوگند به‌گورها. بگیتی کس نیست.

کو چیره بما خصم تبه‌خو سازد.^۱

بعضی از آثار (ژاله) نیز می‌توانست

در این دفتر نیاید تا این مجموعه یکدست و

زیباتر از آنها باشد...

□ □

«به یاد بودا» نیز یکی دیگر از شعرهای غنی (ژاله) است. او در این شعر پرشی تاریخی را مطرح می‌کند:

اگر که بودا امروز بین ما بود
چه می‌سرود برای گرسنگان جهان.

سرود صلح و صفا

یا حماسه عصیان؟

(ژاله) به‌حماسه عصیان معتقد است و

اینکه زحمتکشان سراسر جهان بایستی به‌پا خیزند و حق خویش از کسانی بازپس گیرند که به‌دروغ مدعیان دفاع از حقوق بشرند. و این خیزش و مبارزه دیربست که آغازگشته و در اشعار دیگر او انعکاس چشمگیری دارد...

در (متهم) مبارزی را می‌خواهند که با مسخره‌ترین عبارات و تعارفات بشربند و از ادامه راهش باز دارند و به‌خیانت آلوده‌اش کنند. گفتگوی افسر و متهم در این اثر

درخشان منظومه بی‌نظیر (پیروزی پارتیزان دختر) (لاهوئی) را در خاطر زنده می‌کند که بیاد پارتیزان دختر قهرمان اتحاد شوروی (زویا کاسودیه‌یانسکیا) سروده شده است. (متهم) شعر ژاله همانقدر در برابر افسر بازجو شجاع است و عاشق وطن. که زویای پارتیزان در برابر فرمانده فاشیست بی‌پروا از مرگ...

تشابهات زیبایی که در شعر ژاله و لاهوئی یافت می‌شود؛ نشانگران آن است که ژاله در سرایش این اثر از (پارتیزان دختر) الهام گرفته و تأثیر پذیرفته است. اما این تأثیرپذیری بگونه‌ای نیست که حتی اندکی از ارزش و عظمت اثر ژاله بکاهد. برای اینکه نزدیکی‌های این دو اثر را از نظر بیان و محتوا به‌خواننده نمایانیم گوشه‌هایی از آثار هردو گوینده را می‌آوریم:

پارتیزان دختر (لاهوئی)	متهم (ژاله)
من نمی‌ترسم از مردن دار کشید مرا. کشید. سوزانید...	هزار مرتبه بهتر برای من مردن که پیش دشمن غدار خیم کنم گردن
بعد از این گفته محکوم شجاع خطاب کرد به‌مردم وقت وداع: رفیقان از این سگها نترسید شما کوهید از این باد نلرزید...	هنوز متهم استاده بردبار و متین بسان پیکره عزم - عزم پولادین به‌نعره گوید: خوردست تیرتان به‌خطا هنوز زنده‌ام و زندگی بود از ما زنید تیر دگر
گریه می‌کنید... بمردن من؟ من اما شادم از اینسان مردن ^۲	باد جاودان ایران.

تکامل تدریجی آن قرارگیرد. برای مثال بگویم چنان نمی‌شد که پس از شعری که تاریخ سال ۵۳ را در انتها دارد، شعری که در سال ۵۸ سروده شده می‌آمد...

توضیحات:

- ۱ - سوگند: آنا آخمتووا (ترانه‌های گرین از پاترزه شاعر شوروی) بنگاه نشریات پروگرس (ترجمه پرویز) (صفحه ۱۷)
- ۲ - دیوان ابوالقاسم لاهوئی (شعر پیروزی پارتیزان دختر) صفحه ۲۵۹ اداره نشریات به‌زبانهای خارجی (سال ۱۹۴۶)

درختم کلام باید گفت که نسل جوان روزگار ما باید شعرهای (ژاله اصفهانی) را با دقت و بینایی خاصی بخواند و در آن تفکر کند. و بداند که آنچه بر کاغذ می‌نگرد و به گوش جان می‌شنود، سرگذشت گاه تلخ و گاه شیرین نسلی است که هم‌اکنون با تجربه‌ای سرشارتر از طوفان حادثات سربرآورده‌است... و حرف آخر اینکه ایکاش (ژاله) به هنگام آماده کردن این اثر برای چاپ در تنظیم اشعار بگونه‌ای عمل می‌کرد که ترتیب تاریخ سرایش اشعار بدینگونه که هست بی‌تناسب و درهم نمی‌شد. تا خواننده می‌توانست براحتی در مسیر واقعی فکر او و

نمایندگان فردای ایران

اردبیل - کتابفروشی مردم
ارومیه - کتابفروشی انزلی
اصفهان - کتابفروشی مشعل سلطانی - چهارباغ
انزلی - کتابفروشی ابوعلی سینا
اهواز - اتحادیه روزنامه فروشها - آقای نمازی - سلمان فارسی (نادری سابق)
تبریز - مطبوعات ملی ملازاده - خیابان امام خمینی
رشت - کتابفروشی شکسیر
رشت - کتابفروشی طاعتی
رودسر - کتابفروشی کاوه
ساری - آقای مکرری - ۱۸ دی
سمنان - کتابفروشی مردم
شیراز - کتابفروشی منشور
غازیان - آقای احمد نیکام - خیابان طالقانی - کوچه ناجی - پلاک ۷۳
کرمان - کتابفروشی خواجه
کرمان - کتابفروشی سامزاده
کرمان - نشر کتاب
گرگان - کتابفروشی بیدار
لنگرود - کتابفروشی نیک‌بین
مشهد - آقای عابدزاده - احمدآباد - طبقه فوقانی مرغ کتاکتی
یزد - کتابفروشی آگاه

چستا

شهر یور. ۶

آشفته تهرانی

جهانگیر اشیدری

ابراهیم باستانی پاریزی

علی اکبر جعفری

پرویز رجبی

غلامحسین رضائزاد

محمود روح‌الامینی

پرویز شهریاری

مژده شهریاری

س.ع. صالحی

ایرج وامقی

پرویز ملک‌پور

باهمکاری

شماره ۱

منتشر شد

رقص رنج

س.

ع.

صالحی

(خسرو نسیمی)

با مقدمه محمد قاضی، انتشارات کمانگیر، خرداد ۶۵

«رقص رنج» عنوان جالبی است، عنوانی است که شنونده و خواننده را به تفکر وامی‌دارد: یعنی چه؟ مگر ممکن است رنج هم برقصد؟ رقص نشانه شور و شادی و بیغمی است، رقص از نشاط و رفاه و سعادت رقصنده حکایت میکند و حرکات و جست و خیزهای شادی‌انگیز رقص انعکاسی از حرکات و جست و خیزهای جانی مرور و وارسته از قید غم و اندوه است. ولی مگر این حکم همیشه صادق است؟ همیشه رقص و خنده نشانه شادی و گریه نشانه غم است؟ من گمان نمی‌کنم چنین باشد. همچنان که گریه شوق مفهومی دارد و حکایت از گریه‌ای می‌کند که از شادی و خوشحالی به‌آدم دست می‌دهد، «رقص رنج» نیز رقصی است که بازگویی دردها ورنجهای توانفرسای آدمی است. آری، گاه نیز آنکه باری از غم و درد بردل افروخته خویش دارد و هیچ راهی برای سبکباری دل‌اندوهگین خویش نمی‌یابد به‌این وضع نابامان خویش می‌خندد، لیکن با خنده‌ای تلخ، با خنده‌ای که در آن قطرات اشک نهفته است و برای نگرنده دیدن آن مشکل است. چه خوب گفته است شاعر:

خنده تلخ من از گریه غم‌انگیز تر است کارم از گریه گذشته است، به آن می‌خندم

هن، خسرو نسیمی را به‌تازگی شناختم. جوانی است پر شور که در پهنه میدان ادب جویای نام آمده است و از چند قلمی که تاکنون در این میدان برداشته است و من شاهد و ناظر آن بوده‌ام او را موفق می‌بینم. نسیمی، نسیم گرمی است که از جنوب و زبده است تا به‌کالبد رشته رمان‌نویسی ادب معاصر جانی تازه بدمد و از نفس گرمش پیداست که جان بخش است.

نثر کتاب در عین حال که نثری عامیانه و به زبان کوچه و بازار است از شیرین کاریهای شاعرانه و نغمه‌های عاشقانه عاری نیست و از این لحاظ لطف خاصی پیدا کرده است. امید توفیق بیشتری را برای نویسنده جوان «رقص رنج» دارم.

محمد قاضی

۱۰۰ ریال .

This object has been digitised and made available by The University of Manchester Library.

For further information and details about terms of use, see the Library's website -

www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing.

قابل توجه کاربران مجازی :

این سند توسط کتابخانه دانشگاه منچستر دیجیتال سازی و عرضه شده.

برای اطلاع بیشتر درباره شرایط استفاده از این منبع الکترونیک، لطفاً به لینک زیر مراجعه فرمایید:

<http://www.manchester.ac.uk/library/copyright-and-licensing>

بر اساس این مقررات، هر نو استفاده از این سند باید با ارجاع مناسبی به کتابخانه دانشگاه منچستر انجام بگیرد.